

مرگ بر نفس اماره!



امام هادی (ع):

کسی که بر اسب سرکش
هوای نفس سوار است،
در حقیقت اسیر نفس اماره
خویش است
و انسان نادان نیز در اسارت
زبان خویش است

محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ستایش خداوند حکیم و علیم و درود و صلوات بر حضرت
محمد صلی الله علیه و آله

خداوند حکیم در انسان دو نیرو قرار داده است یکی عقل و یکی نفس.
عقل به خوبی فرمان می دهد و در حقیقت پیامبر باطنی انسان است لی
نفس، به بدی امر می کند و دشمن انسان می باشد.
هر دو این ها برای به کمال رسیدن انسان لازم و ضروری است به شرط
اینکه انسان به عقل گوش کند و با نفس مخالفت نماید.
در این کتاب به زوایای مختلف نفس و آثار مخالفت یا اطاعت از او اشاره
می نماییم.

امید است که قدمی در راه تقویت عقل و تضعیف نفس برداشته باشیم.

نفس از صاحبش چه می خواهد؟

هرچه بد است نفس ان را می خواهد.

نفس خودخواهی را می خواهد. نفس غرور و تکبر را می خواهد. نفس شهوت و لذت می خواهد. نفس گناه می خواهد. نفس قانون شکنی را می خواهد. نفس تجاوز به مال دیگران را می خواهد. نفس هر آنچه دیگران دارند را می خواهد. نفس حرص و زیاده طلبی می خواهد. نفس تنبلی و راحتی می خواهد.

خلاصه هرآنچه خلاف فطرت است را نفس می خواهد. هرآنچه خلاف دستور خداوند حکیم است را نفس می خواهد.

لذا پیامبران آمدند تا انسان را متوجه خطر بزرگی که از ناحیه نفس انسان را تهدید می کند نمایند. و هر که از پیامبران و امامان تبعیت کرد سعادت مند شد.

هرکسی که بدبخت شد در نتیجه پیروی از نفس خود بوده است

چیستی نفس اماره

...

دانشمندان علم اخلاق، برای نفس سه مرحله قائلند که آیات در این زمینه آیاتی هم وجود دارد

1- نفس اماره

همان نفس سرکش است که انسان را به گناه فرمان می‌دهد و به هر سو می‌کشانند. لذا به او اماره گفته‌اند. در این مرحله عقل و ایمان آن قدرت را ندارد که این نفس را رام سازد، بلکه در موارد زیادی تسلیم او می‌شود: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ [1]

پس هرگز نفس خویش را تبرئه نمی‌کنم که نفس بسیار به بدی‌ها امر می‌کند مگر آن چه که پروردگارم رحم کند، پروردگارم غفور و رحیم است». این آیه اشاره دارد که تمام بدیها از نفس سرکش است، لذا حضرت علی - علیه السلام - می‌فرماید: امیر المؤمنین فرموده‌اند: «نفس [2].» پیوسته خواهان نافرمانی و معصیت است

اگر انسان دنبال هوی و هوس و نفس اماره برود و از خدا غفلت کند از
اوج تکامل الهی سقوط می‌کند چنان که بلعم با عورا که این آیه درباره او
نازل شده است گرفتار هوای نفس شد و از آن مقام والا تنزل کرد به
طوری که خداوند او را به سگ تشبیه نموده است

2- نفس لوامه

این مرحله پس از تعلیم و تربیت و مجاهدت انسان به آن ارتقاء
می‌یابد، در این مرحله ممکن است انسان بر اثر طغیان غرایز گاهی
مرتکب خطاء شود، اما فوراً پشیمان می‌شود و به ملامت و سرزنش
خویش می‌پردازد، و تصمیم بر جبران گناه می‌گیرد و توبه می‌کند، «لَا
أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ» [3] سوگند به روز رستاخیز و
«سوگند به نفس سرزنش‌گر».

3- نفس مطمئنه

این همان مرحله‌ای است که انسان با آن به جایی می‌رسد که غرایز
سرکش در برابر او رام می‌شوند، زیرا عقل و ایمان آن چنان قوی هستند
که غرایز نفسانی در برابر آن توانایی چندانی ندارد که این همان مرحله

آرامش و سکینه است. البته این مرحله و مقام ویژه پیامبران و پیشوایان
و پیروان راستین آنها است

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي
عِبَادِي؛[4] تو ای روح آرام یافته، به سوی پروردگارت بازگرد در حالی
که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است، پس در سلک
[5] «بندگانم در آی و در بهشتم وارد شو

ویژگی های نفس اماره

1- مطیع هوی و هوس: شیطان عمل بدش را برای او زینت داده و بر
قلب او پرده‌ای کشیده که خیر و شر را تشخیص نمی‌دهد و همیشه مانند
انسان های جاهل و نادان فکر می‌کند، «إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى
الْأَنْفُسُ؛[6] آنان جز از گمان های بی‌اساس و از هوای نفس پیروی
نمی‌کنند». گاهی آن چنان مطیع نفس اماره هستند که عقل هیچ کاره
می‌شود و تمام امور به دست هوی و هوس و نفس اماره است. لذا
حضرت علی - علیه السلام - می‌فرماید

کم من عقل اسیرٌ تحت هوی امیر؛ [7] پس بسیار عقل‌ها و خرده‌ها که «
»شهوات بر آن‌ها حکومت می‌کند.

گاهی اطاعت انسان از نفس اماره از این هم بالاتر می‌رود و تابع خواست
های نفس افسار گسیخته می‌شود که هوی و هوس او معبودش می‌شود.
«أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ؛ [8] آیا دیدی کسی را که هوس‌های خود را
»خدای خود قرار داده است.

2- کینه توزی و دشمنی: در جریان قتل هابیل به دست قابیل خداوند
می‌فرماید: «فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله؛ [9] نفس سرکش کم کم او
»را به کشتن برادرش ترغیب کرد و (سرانجام) او را کشت.

گاهی اطاعت انسان از نفس اماره از این هم بالاتر می‌رود و تابع خواست
های نفس افسار گسیخته می‌شود که هوی و هوس او معبودش می‌شود.

3- تشبیه فرمان بر نفس به سگ: «... وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ
تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ...»؛ [10] او از هوای نفس پیروی
نمود سرگذشت او همانند داستان سگ است که اگر به آن حمله کنی
زبان از دهان بیرون می‌آورد و اگر رهایش نمایی باز زبانش را خارج
»می‌سازد.

اگر انسان دنبال هوی و هوس و نفس اماره برود و از خدا غفلت کند از
اوج تکامل الهی سقوط می‌کند چنان که بلعم با عورا که این آیه درباره او
نازل شده است گرفتار هوای نفس شد و از آن مقام والا تنزل کرد به
طوری که خداوند او را به سگ تشبیه نموده است. او به جای این که از
علوم و دانش خویش برای رشد استفاده کند به پستی گرایید و بر اثر
پیروی هوی و هوس مراحل سقوط را طی کرد خداوند هم او را به سگ
تشبیه می‌کند که اگر به او حمله کنی دهانش باز و زبانش بیرون است و
اگر او را به حال خود و اگذاری باز چنین است، او بر اثر شدت
هواپرستی یک حالت عطش نامحدود به خود گرفته که همواره به دنبال
[11]. دنیا پرستی می‌رود

:مولانا هم نفس پلید و اماره را به سگ تشبیه می‌کند و می‌گوید

نفس خود بر خود مگردان	چیره تو زود او را بازگیر از
شیر تو	

طفل جان از شیر شیطان	باز کن بعد از آتش با ملک انباز
کن	

...

هین سگ نفس ترا زنده
مخواه کاو عدو جان تست از
دیرگاه

پیامبر درباره تشبیه نفس اماره می‌فرماید: «و مثل النفس کمثل النعماء
تاکل الكثير و اذا حمل علیها لا نظیر و مثل الدّفلی لونه حسن و طعمه
مرّ»؛ [12] مثل نفس، مثل شترمرغ است که زیاد می‌خورد، ولی وقتی که
چیزی روی او گذاشتی پرواز نمی‌کند و مثل نفس، مثل خر زهره است
». «که رنگش زیبا است اما طعمش تلخ است».

: پی نوشت ها

.یوسف / 53 . [1]

.نهج البلاغه، خطبه 176 . [2]

.قیامت / 1 - 2 . [3]

.فجر / 27 - 28 . [4]

مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، قم، انتشارات دار الکتب . [5]

الاسلامیه، چ 14، 1374، ج 9، ص 436

نجم / 23 . [6]

نهج البلاغه، کلمات قصار، 211 . [7]

جائیه / 23 . [8]

مأئده / 30 . [9]

اعراف / 176 . [10]

تفسیر نمونه، همان، ج 7، ص 14 . [11]

ری شهری، میزان الحکمه، قم، مرکز النشر، چ اوّل، 1362، ج 9، . [12]

ص 60

شیطان و نفس اماره هردو دشمن انسان هستند

شیطان و نفس اماره هردو دشمن انسان هستند. به همین دلیل

قرآن هم از شیطان به عنوان دشمن آشکار انسان یاد می کند و انسان را [17].سفرارش می کند که او را دشمن خود بداند

و هم در روایات معصومین (ع) به نفس اماره (هوا و هوس) دشمن شمرده شده است، این که پیامبر اکرم (ص) فرمود ؛ دشمن ترین دشمن .تو نفس توست». [18] به این مرحله از نفس اشاره دارد

راز تعبیر نفس به "دشمن ترین دشمنان" ، درونی بودن آن است. دشمن و سارق بیرونی، بدون همراهی این دشمن و دزد درونی، نمی تواند آسیب برساند. این دشمن درونی، محرم و به همه جا آشناست و با استفاده از همین آگاهی، خواسته شخص را به شیطان گزارش می دهد

و از آن سو پیام و فرمان ابلیس را که اماره بالسوء بیرونی است، می رساند. از این رو نفس اماره خود نیز از جنود (سربازان) شیطان محسوب است. چنان که بسیاری از اوصاف آن، در شمار جنود شیطان است. [19]

پس نفس اماره با توجه به زمینه و گرایش حیوانی موجود در انسان، تحت تأثیر وسوسه شیطان واقع شده و شیطان نیز مرحله به مرحله جلو [20].می آید، تا جایی که فرد نیز جزء حزب شیطان می شود

پی نوشت:

بقره، 168. «انه لكم عدو مبين؛ او برای شما دشمن آشکار است [17]

بحارالنوار، ج 67، ص 64. قال النبی (ص): «اعدی عدوک نفسک [18]

»التی بین جنبیک

.تفسیر تسنیم، عبدالله جوادی آملی، ج 8، ص 516 [19]

مجادله، 19 «استحوذ علیهم الشیطان فانسأهم ذکرالله، اولئک [20]

حزب الشیطان؛ شیطان بر آنها چیره شده، پس یاد خدا را از خاطرشان

برده است، آنها حزب شیطانند

در طول تاریخ میلیونها نفر بر اثر پیرویی از نفس اماره ،عاقبت به شر شدند و همچنین افرادی بودند که جزو نخبگان جامعه بودند ولی در نتیجه پیروی از نفس،سقوط کردند و بدبخت شدند.

چند نمونه از کسانی که بر اثر اطاعت از نفس بدبخت شدند!

قاییل

بلعم باعورا

قارون

برصیصای عابد

همسران نوح و لوط نبی

طلحه و زبیر

همسران امام حسن مجتبی (ع) و امام محمد تقی (ع)

شاگرد امام جعفر صادق (ع)!(ابوالخطاب)

وکیل امام حسن عسکری (ع)! (شلمغانی)

قابیل اولین قاتل

قابیل اولین انسانی که از نفسش پیروی کرد و برادرش هابیل را کشت!

قرآن مجید داستان فرزندان آدم و قتل یکی به وسیله دیگری را این گونه شرح داده است: "در آن هنگام که هر کدام کاری (قربانی) برای تقرب به پروردگار انجام دادند، اما از یکی (هابیل) پذیرفته شد و از دیگری (قابیل) پذیرفته نشد".^[1] و همین موضوع سبب شد برادری که عملش قبول نشده بود (قابیل)، دیگری را تهدید به قتل کند، و "سوگند یاد نماید که تو را خواهم کشت"^[2] اما برادر دوم (هابیل) او را نصیحت کرد و گفت: اگر چنین جریانی پیش آمده گناه من نیست بلکه ایراد متوجه خود تو است که عملت با تقوا و پرهیزگاری همراه نبوده است و "[خدا تنها از پرهیزگاران می پذیرد]"^[3]

سپس اضافه کرد: حتی "اگر تو به تهدیدت جامه عمل بپوشانی و دست به کشتن من دراز کنی، من هرگز مقابله به مثل نخواهم کرد و دست به کشتن تو دراز نمی کنم"^[4]. "چرا که من از خدا می ترسم و هرگز دست [5]. "به چنین گناهی نمی آلام

به علاوه من نمی خواهم بار گناه دیگری را بدوش بکشم "بلکه می خواهم تو بار گناه من و خویش را بدوش بکشی" [6] (زیرا اگر براستی این تهدید را عملی سازی بار گناهان گذشته من نیز بر دوش تو خواهد افتاد چرا که حق حیات را از من سلب نمودی و باید غرامت آن را بپردازی و چون عمل صالحی نداری باید گناهان مرا بدوش بگیری!) و مسلما با قبول این مسئولیت بزرگ "از دوزخیان خواهی بود و همین [7]. "است جزای ستمکاران

از این آیات بخوبی استفاده می شود که سرچشمه نخستین اختلافات، قتل، تعدی و تجاوز در جهان انسانیت مسئله حسد بوده، و این موضوع ما را به اهمیت این رذیله ی اخلاقی و اثر فوق العاده آن در رویدادهای [8]. اجتماعی آشنا می سازد

مأثده، 27 (إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ) [1]

مأثده، 27 (قَالَ لَأُقْتُلَنَّكَ) [2]

مأثده، 27 (قَالَ إِنَّمَا يُتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) [3]

مائدہ، 28 (لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَى يَدِكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ [4]
لِأَقْتُلَكَ)

مائدہ، 28 (إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ) [5]

مائدہ، 29 (إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ) [6]

مائدہ، 29 (فَتَكُونَنَّ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ) [7]

ر.ک: تفسیر نمونہ، ج 4، ص 346؛ ترجمہ تفسیر المیزان، ج 5، [8]

ص 491؛ من ہدی القرآن، ج 2، ص 353

بلعم باعورا

...

بلعم باعورا شخص عابدی از بنی اسرائیل بود که اسم اعظم را می دانست، ولی از نفسش تبعیت کرد و مورد فریب فرعون قرار گرفت و با حضرت موسی علیه السلام به دشمنی پرداخت و با کفر از دنیا رفت. در قرآن کریم درباره او در سوره اعراف آیه 175 و 176 اشاره شده است.

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ
الْغَاوِينَ × وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ
كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ
كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.

در این آیه بلعم باعورا، را معرفی می کند و می افزاید که اگر ما می خواستیم با آن آیات که به او داده بودیم او را بالا می بردیم و به مقام بلندی می رساندیم ولی او به زمین چسبید یعنی دنیاپرستی کرد و با پیروی از خواهش های نفسانی، خود را زمین گیر نمود و شایستگی بالا رفتن را از دست داد.

به راستی که دنیاپرستی و هواخواهی، انسان را زمین گیر می کند و از رسیدن به مقام های معنوی و کمالات انسانی باز می دارد و سبب می شود که انسان از علم و معرفتی که دارد برهنه شود و از شایستگی های خود بهره نبرد.

در ادامه آیات درباره این شخص مثلی می زند و او را تشبیه به سگ می کند، آن هم سگی که همیشه زبانش بیرون است اگر به او حمله کنی زبانش را بیرون می آورد و اگر حمله نکنی باز هم زبانش را بیرون می آورد. این شخص را هم اگر پند دهی یا ندهی به حال او تفاوت نمی کند. و او در پستی و حقارت مانند چنین سگی است.

سپس می فرماید: این مثل گروهی است که آیات ما را تکذیب کردند. این قصه ها را برخوان شاید که بیندیشند و چه بد است مثل آنان و آنان بر خویشتن ستم می کنند. منظور از مثلی که برای تکذیب کنندگان آیات خدا زده شده، همان شخصی است که از آیات خدا بیرون رفت و همان گونه که او با وجود علم به آیات الهی گمراه شد، اینان نیز با وجود

دیدن آیات الهی و معجزات پیامبر اسلام آن را تکذیب می کنند. سقوط چنین افرادی در چاله گمراهی نتیجه اعمال خود آنهاست و آن ها در واقع بر خویشتن ستم روا می دارند و با مصالح واقعی خود دشمنی می کنند.[۳]

صاحب (الكامل) می گوید: وقتی موسی و هارون علیهماالسلام در تیه وفات یافتند، خداوند تعالی به یوشع بن نون وحی کرد تا به جانب اریحا در سرزمین شام برود و آن جا را فتح نماید و سایر مفسران گفته اند: موسی تا زمان خروج از تیه و فتح اریحا زنده ماند و یوشع بن نون و کالب بن یوحنا از سپاهیان موسی بودند (کالب همسر خواهر موسی، مریم بنت عمران بود)، وقتی سپاه موسی به اریحا رسیدند، جباران گرد بلعم باعورا که از اولاد لوط علیه السلام بود اجتماع کردند و به او گفتند

حضرت موسی علیه السلام می خواهد بیاید و ما را به قتل برساند یا ما را از دیارمان خارج کند، پس تو او را نفرین کن، بلعم باعورا که به اسم اعظم آگاه بود، به آن ها گفت: چگونه بر علیه پیامبر خدا و مؤمنین و ملائکه همراه ایشان دعا کنم، پس آن ها بازگشتند و ناامید شدند

بعد به نزد همسر او رفتند و به او هدیه ای دادند و از او خواستند از همسرش خواهش کند تا بنی اسرائیل را نفرین کند، همسرش از او درخواست کرد و او باز هم امتناع کرد، اما آن زن آن قدر اصرار کرد که بلعم باعورا گفت: باید از پروردگارم استخاره کنم، سپس استخاره کرد، پروردگارش در عالم خواب او را از نفرین نهی کرد، بلعم ماجرا را به همسرش گفت.

زن گفت: دوباره از پروردگارت طلب خیر کن، مجدداً استخاره کرد و این بار جوابی نگرفت، همسرش گفت: اگر پروردگارت می خواهد تو را نهی می کرد، از آن پس آن قدر در گوش او نجوا کرد تا او را مجبور به اجابت قوم کرد، پس بلعم برخاست و سوار بر دراز گوش شد تا به جانب کوهی برود که مشرف بر بنی اسرائیل بود تا در برابر آن ها بایستد و به آن ها نفرین کند، اما دراز گوش اندکی راه رفت و ایستاد، بلعم او را تازیانه زد، دوباره اندکی راه رفت و ایستاد، بلعم باز هم او را تازیانه زد، و بار سوم حمار کمی حرکت کرد و ایستاد، وقتی برای بار سوم بلعم او را تازیانه زد، خداوند حمار را به سخن درآورد و به او گفت:

وای بر تو ای بلعم، به کجا می روی، آیا ملائکه را نمی بینی که ما را بازمی گردانند؟ اما بلعم بازنگشت، ولی حمار بازگشت و به جانب بنی اسرائیل رفت، وقتی بلعم اراده کرد که بر بنی اسرائیل نفرین کند، خداوند زبان او را بازداشت و نتوانست، اما وقتی که خواست قوم خود را دعا کند، خداوند زبان او را منقلب کرد و آن ها را نفرین نمود، به او گفتند: این چه کاری بود که کردی؟ بلعم گفت: این امری بود که خداوند جاری نمود، از آن پس زبانش تا روی سینه اش آویزان شد، آن گاه گفت:

[۴]. اکنون در دنیا و آخرت زیانکار شدم

...

بلعم باعورا در روایات

تفسیر (علی بن ابراهیم) از امام رضا علیه السلام نقل می کند: اسم اعظم الهی به بلعم باعورا که از زهاد و عابدان بود داده شده و او بواسطه آن

اسم مستجاب الدعوه گشته بود، اما به فرعون تمایل یافت و زمانی که فرعون در طلب حضرت موسی با اصحاب خود روان بود از کنار او گذشت و به او گفت: موسی و یارانش را نفرین کن تا زندانی ما شوند، بلعم باعورا هم سوار بر حمار خود شد تا در طلب موسی علیه السلام حرکت کند، حمار او از رفتن امتناع کرد، بلعم باعورا حمار را ضربه ای زد، حمار به خواست خدا به سخن درآمد و گفت: وای بر تو، آیا من را برای این که نمی خواهم همراه تو بیایم تا پیامبر خدا و قوم مؤمن او را تعقیب و نفرین کنی، کتک می زنی؟ اما بلعم باعورا آن حیوان را تازیانه زد که به قتل رسید و خداوند هم اسم اعظم خود را از زبان او منفک نمود و جدا کرد. در همین رابطه خدای تعالی می فرماید: «فَأَنسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ [۵].»...إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ

امام رضا علیه السلام فرمودند: از حیوانات فقط سه رأس داخل بهشت می شوند، الاغ بلعم باعورا، سگ اصحاب کهف و گرگی که به خاطر ظلم [۶].و جفای بی حد پاسبانی فرزند او را طعمه خویش ساخت

پانویس [ویرایش]

.ترجمه مجمع البيان، ج 10، ص 114

.بحار الأنوار، ج 13، ص 379

.كوثر، ج 4، ص 279

.قصص الأنبياء (قصص قرآن)، ص 453

.قصص الأنبياء (قصص قرآن)، ص 452

.داستان پیامبران یا قصه های قرآن از آدم تا خاتم، ص 443

همسران نوح و لوط نبی، کافر بودند

اسم همسر حضرت نوح "والهه" و اسم همسر حضرت لوط "والعه" بوده است و بعضی عکس این را نوشته‌اند، یعنی نام همسر نوح را "والعه" و همسر لوط را "والهه" یا "واهله" گفته‌اند.

به هر حال این دو زن به این دو پیامبر بزرگ خیانت کردند، البته خیانت آنها هرگز انحراف از جاده عفت نبود، زیرا هرگز همسر هیچ پیامبری آلوده به بی‌عفتی نشده است، چنان که در حدیثی از پیامبر اکرم ص ما بغت امرأة نبی قط^۱: "همسر هیچ پیامبری هرگز" صریحا آمده است،
". آلوده عمل منافی عفت نشد

خیانت همسر "لوط" این بود که با دشمنان آن پیامبر ع همکاری می‌کرد، و اسرار خانه او را به دشمن می‌سپرد، و همسر نوح نیز چنین بود^۱.

^۱(تفسیر نمونه، ج ۲۴، ص: ۳۰۲)

قارون

قارون بن یصهر " از بنی اسرائیل و از نزدیکان حضرت موسی (ع) بوده " است (پسر عمو یا پسر خاله او). چنین به نظر میرسد قارون در نزد فرعون مقام عالی داشت؛ به نقلی هامن، وزیر فرعون و قارون خزانه دار [2]. وی یا عامل و کارگزار فرعون بر بنی اسرائیل بوده است

یاد کرد قرآن از قارون:

نام قارون 4 بار در سه سوره از قرآن آمده است. در بخشی از آیات سوره قصص سخن از درگیری بنی اسرائیل با این مرد ثروتمند و سرکش به میان آمده، قارونی که مظهر ثروت آمیخته با کبر و غرور و طغیان بود.

حضرت موسی (ع) در طول زندگی خود با سه قدرت طاغوتی تجاوزگر مبارزه کرد: فرعون که مظهر قدرت حکومت بود، و قارون که مظهر ثروت بود، و سامری که مظهر صنعت و فریب و اغفال بود. (گرچه مهمترین مبارزه موسی(ع) با قدرت حکومت است، ولی دو مبارزه اخیر نیز برای خود واجد اهمیت و محتوی درسهای آموزنده و بزرگ است). قارون از نظر اطلاعات و آگاهی، معلومات قابل توجهی از تورات داشت، نخست در صف مؤمنان بود ولی ضعف ایمان و غرور و ثروت و

[3]. کمی ظرفیت، او را به آغوش کفر کشانید

:قرآن درباره ثروت قارون چنین می گوید

إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ «
[4] «مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ...»

قارون از قوم موسی بود، اما بر آنان ستم کرد، ما آن قدر از گنجها به او «...داده بودیم که حمل کلیدهای آن برای یک گروه زورمند مشکل بود

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از «مفاتح» کلید گنجینه‌هاست، [5] برخی

[6]. دیگر قائلند، «مفاتح» خود گنجینه‌هاست

به هر حال منظور هر کدام که باشد گویای ثروت فراوان قارون است. در

میان بنی اسرائیل افراد متعهد و دلسوزی وجود داشت که از تکبر و مال

اندوزی او بر حال خودش و دیگران نگران بودند و در صدد نصیحتش

:برآمدند و در چندین مرحله به اندرز او پرداختند

«إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ 1. «

(به خاطر آورید) هنگامی را که قومش به او گفتند: «این همه شادی «

«مغرورانه مکن، که خداوند شادی‌کنندگان مغرور را دوست نمی‌دارد

«وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا 2. «

و در آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را بطلب و بهره‌ات را از دنیا «

«فرااموش مکن

«وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ» 3.

« و همان گونه که خدا به تو نیکی کرده، نیکی کن»

[7] «وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ» 4.

و هرگز در زمین در جستجوی فساد مباش، که خدا مفسدان را دوست «
» ندارد

:اما او در پاسخ گفت

[8] « قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي»

«گفت این ثروت را بوسیله دانشی که نزد من است بدست آورده‌ام»
برخی، علم او را به کاردانی و مهارت تفسیر کرده‌اند. [9] برخی دیگر از
مفسران این علم را چند چیز میدانند

علم تورات 1-

علم انواع تجارت و کشاورزی و سایر مکاسب 2-

[10] علم کیمیا 3-

ادامه داستان به رخ کشیدن ثروت به مردم و حسرت خوردن عده‌ای بر
این دارایی است

فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا
[11] « مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ

آراسته به زیورهای خود به میان مردمش آمد. آنان که خواستار «

زندگی دنیوی بودند گفتند: ای کاش آنچه به قارون داده شده ما را نیز
»می‌بود، که او سخت برخوردار است

:این آیه ما را به این امور رهنمون می‌کند

1- ثروتمندان دوست دارند که زینت و آرایش و امکانات گوناگون خود را به رخ مردم بکشند؛ به همین جهت کاخهای بلند و آراسته برای خود می‌سازند و هنگام آمدن به میان مردم با زیب و زیور و با لباسهای نو و پاکیزه و وسایل سواری زیبا می‌آیند؛ و اینها (اغلب) برای برتری فروختن به توده مردم و محرومان است.

2- مردم ظاهربین، دلباخته احوال ظاهری ثروتمندان می‌شوند، و آرزو می‌کنند که همچون آنان مالدار باشند، به همین جهت آرامش روحی خود را از دست می‌دهند.

3 - دلباختگان، دوستدار زندگی دنیوی و امور مادیند و می‌پندارند، ثروتمندان دارای بختی بلندند، لیکن مؤمنانی که خواستار چیزهای ناپایدار نیستند، و به این ثروتها به عنوان هدف نهایی هستی انسان [12]. نمی‌نگرند

در حقیقت در اینجا کوره عظیم امتحان الهی داغ شد، از یک سو

قارون در وسط کوره قرار گرفته و باید امتحان

خیره‌سری خود را بدهد و از سوی دیگر دنیاپرستان بنی اسرائیل در

گردد اگر این گروه قرار گرفته‌اند

ولی در مقابل این گروه عظیم، گروه اندکی عالم و اندیشمند، پرهیزگار و با ایمان که افق فکرشان از این مسائل برتر و بالاتر بود در آنجا حاضر بودند، کسانی که شخصیت را با معیار زر و زور نمی‌سنجیدند، کسانی که بر اینگونه نمایشهای مسخره همیشه لبخند تمسخر آمیز می‌زدند و این [13]: مغزهای پوک را تحقیر می‌کردند

و قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّمَنَ ءَامَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ « [14] لَا يُلَقَّئَهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ

اما دانش‌یافتگان گفتند: وای بر شما. برای آنها که ایمان می‌آورند و « کارهای شایسته می‌کنند ثواب خدا بهتر است. و بدین ثواب جز صابران » نرسند

از میان همه قابلیت‌های نیکو و برجسته، در اینجا قرآن تنها بر «علم» تکیه می‌کند، چرا که علم خمیر مایه و ریشه ایمان و استقامت و عشق به ثواب الهی و سرای آخرت است

تعبیر به «الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» پاسخ کوبنده‌ای است به قارون که خود را عالم می‌دانست، قرآن می‌گوید: عالم اینها هستند که افق فکرشان این چنین بلند است، نه تو خیره‌سر و مغرور! و به این ترتیب باز هم می‌بینیم [15]. که ریشه همه برکات و خیرات به علم و دانش حقیقی باز می‌گردد

به هر حال، خداوند برای هدایت این متکبر دنیا پرست، پیامبر زمانش
:(حضرت موسی (ع)) را به سویش فرستاد، همچنان که قرآن میفرماید
وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ «
[16]» فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ

ما موسی را با آیات خود و دلیل روشن فرستادیم به سوی فرعون و «
». «هامان و قارون ولی آنها گفتند او ساحری بسیار دروغگوست
موسی (ع) از او زکات میخواهد، ولی قارون سر باز میزند و مردم را علیه
او میثوراند و زنی را برای اتهام به حضرت موسی (ع) تحریک می کند
تا نسبت زنا به نبی خدا بدهد ولی اتفاقاً آن زن قارون را رسوا می کند،
لذا حضرت موسی (ع) از خدا میخواهد تا عذاب خود را بر قارون نازل
[17]. کند»

سرانجام قارون:

فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ مَا
[18] «كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ»

سپس ما، او و خانه اش را در زمین فرو بردیم و گروهی نداشت که او «
را در برابر عذاب الهی یاری کنند و خود نیز نمی توانست خویشان را
». «یاری دهد»

البته قرآن از ذکر محل وقوع حادثه ساکت است که آیا در مصر بوده یا

صحرای سینا؟ از روایات و تفاسیر بر میآید، محل زندگی بنی اسرائیل صحرای سینا بوده است و نیز طبق آیات او کاخ مجللی داشته بنابراین [19]. شاید حادثه در مصر رخ داده است

داستان قارون (سمبل ثروتمند مغرور) روشنگر این حقیقت است که غرور و مستی ثروت، گاه انسان را به انواع جنون می کشاند، جنون نمایش دادن ثروت و به رخ دیگران کشیدن، جنون لذت بردن از تحقیر تهی‌دستان و باز همین غرور و مستی و عشق بی‌حد و حصر به زر و سیم، گاه سبب می‌شود که دست به زشت‌ترین و ننگین‌ترین گناهان بزند، در مقابل پیامبر پاک خدا، قیام کند و به مبارزه و ستیز با حق و حقیقت [20]. برخیزد

:از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است

بزرگترین فساد آن است که آدمی از وضع خود راضی باشد و از ...» خداوند غافل شود این حالت از حرص و تکبر و خودخواهی و فرو رفتن در آرزوها و هوسها پدید می‌آید همان گونه پروردگار در داستان قارون «بیان داشته است

:خداوند متعال در قرآن مجید در باره قارون میفرماید

[21] «وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ»

و این خصلتهای پلید در قارون وجود داشت، ریشه همه این صفات از

محبت دنیا و جمع کردن مال بدست می‌آید، هوا پرستی و پیروی از نفس موجب می‌گردد که این خوی‌های زشت در انسان پدید آیند و آدمی از هوای نفس پیروی کند و دنبال هوسها برود مال پرستی و دنبال آمال و آرزوها رفتن و شهوت پرستی نمودن، و اظهار خوشوقتی از ستایش و تعریف دیگران از خود، موجب می‌گردد که آدمی در دام شیطان گرفتار گردد و در راه او گام بردارد، و همه اینها از غفلت و فراموش کردن خدا حاصل می‌گردد، علاج همه این دردها آن است که انسان جامعه فاسد را ترک کند و از گرایش به دنیا دست باز دارد، و از عادات ناپسند خود را خلاص سازد، و شهوت‌ها و هوس‌ها را از خود دور کند و به ذکر خدا [22]. مشغول گردد و طاعت خدا را گردن نهد

:این مطلب را با بیانی نورانی از حضرت رسول(ص) به پایان می‌بریم
هر کس لباسی بپوشد و در آن به خود بالیدن گیرد، خداوند او را به «
کنار دوزخ فرو برد، آنگاه همدم قارون گردد، چرا که قارون اول کسی
بود که تبخر کرد و فخر فروخت، پس خدای متعال او و سرایش را به
زمین فرو برد، هر کس تکبر کند پس به تحقیق با خدا در کبر یائیش
[23] «ستیز نموده است

پی نوشت ها:

مصطفوی، حسن؛ التحقیق، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد، - [1]

1368ش، اول، ج 9، ص 251

قرشی، علی اکبر؛ قاموس قرآن، تهران، دارالکتب الاسلامیه، - [2]

1376ش، دوازدهم، ج 5، ص 310

مکارم شیرازی، ناصر و همکاران؛ تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب - [3]

الاسلامیه، 1374ش، اول، ج 16، ص 152

قصص/76 (ترجمه آیات از آیت الله مکارم شیرازی می باشد). - [4]

طباطبائی، محمد حسین؛ تفسیر المیزان، ترجمه محمد باقر موسوی، - [5]

قم، دفتر انتشارات اسلامی، 1374ش، پنجم، ج 16، ص 110

تفسیر نمونه، پیشین، ج 16، ص 152 - [6]

قصص / 76-77 - [7]

قصص / 78 - [8]

تفسیر المیزان، پیشین، جلد 16، ص 113 - [9]

خرمشاهی، بهاء الدین؛ دانش نامه قرآن و قرآن پژوهی، تهران، - [10]

دوستان و ناهید، 1377ش، اول، ج 2، ص 1618

قصص/79 - [11]

حکیمی، محمد رضا و دیگران؛ الحیاء، ترجمه احمد آرام، تهران، - [12]

دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1380 ش، ج 3، ص 336

تفسیر نمونه، پیشین، ج 16، ص 165 - [13]

قصص/80 - [14]

تفسیر نمونه، پیشین، ص 166 - [15]

غافر/22-23، عنکبوت/39 [16]

فعال عراقی نژاد، حسین؛ داستانهای قرآن و تاریخ انبیاء - [17]

درالمیزان، تهران، سبحان، 1370 ش، اول، ج 2، ص 265

قصص / 81 - [18]

قاموس قرآن، پیشین، ص 312 - [19]

تفسیر نمونه، پیشین، ص 170 - [20]

قصص/77: «و در زمین از پی فساد مرو که خدا فساد کنندگان - [21]

»را دوست ندارد

عطاردی، عزیز الله؛ ترجمه الإیمان و الکفر بحار الانوار، تهران، - [22]

عطارد، 1378 ش، اول، ج 2، ص 673

شیخ صدوق، محمد بن علی؛ من لا یحضره الفقیه، ترجمه علی - [23]

اکبر غفاری، تهران، صدوق، 1367 ش، اول، ج 5، ص 305

برصیصای عابد

نام و سرگذشت برصیصا به طور مستقیم در قرآن نیامده است؛ ولی آیات اول تا هجدهم سوره‌ی شریفه‌ی حشر به این مطلب اشاره دارد، به این صورت که این آیات سرگذشت طایفه یهود بنی نضیر را بازگو می‌کند که در اثر پیمان شکنی، (بدون جنگ و خونریزی) از مدینه رانده شدند 3 و سخن از منافقانی است که به بنی نضیر قول مساعدت می‌دهند و آن‌ها را علیه پیامبر اسلام (ص) تحریک می‌کنند، اما هرگز به این قول‌های دروغین عمل نمی‌کنند، 4 در ادامه قرآن کریم درباره‌ی منافقان تشبیهی به کار می‌برد و می‌فرماید: «كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ» 5

کار آن‌ها همچون شیطانی است که به انسان گفت: کافر شود تا « مشکلات تو را حل کنم. اما هنگامی که کافر شد، گفت: من از تو بیزارم، «من از خداوندی که پروردگار عالمیان است، بیم دارم

در اینکه منظور از "انسان" در این آیه کیست در میان مفسران اختلاف است، اکثر آن‌ها، آن را جنس انسان می‌دانند که شیطان انسانی را به سوی کفر دعوت می‌کند، زیبایی‌های دنیا را در نظرش زینت می‌دهد و او را گرفتار کفر می‌سازد و سرانجام او را با همان رها می‌سازد.⁶

برخی قائلند، آیه در مورد کفار جنگ بدر نازل شده است،⁷ اما اغلب مفسران بر صیصای عابد را مصداق بارز انسان در این آیه می‌دانند. راهب بنی اسرائیل در اثر عبادات طولانی به نقلی مستجاب الدعوه بود اما شیطان سال‌ها در پی فریب او بود، روزی زنی که به جنون مبتلا شده بود را به نزد وی می‌آوردند تا او را شفا دهد از بر صیصا می‌خواهند زن را نزد خود نگاه دارد، ابتدا امتناع می‌کند ولی با اصرار برادران آن زن، می‌پذیرد تا نزد او بماند.

شیطان راهب را وسوسه کرده و جمال زن را در نظرش زیبا جلوه می‌دهد و بر صیصا به او تجاوز می‌کند، بار دیگر شیطان به او القا می‌کند برای فرار از رسوایی، زن را بکشد و او را مدفون سازد، راهب در پی آن خیانت، چنین جنایتی هم مرتکب می‌شود.

راز این رسوایی آشکار می‌شود و برصیصا را به صلیب یا به دار می‌کشند در بالای چوبه‌ی دار شیطان بار دیگر دست به گمراهی او می‌زند و از نقش اصلی خود در رقم خوردن این سرنوشت خبر می‌دهد و از او می‌خواهد اگر در برابرش سجده کند، او را رهایی بخشد، گویند راهب در همان حال با اشاره بر او سجده می‌کند و کافر می‌شود شیطان نیز از وی بیزاری جسته و او را رها می‌کند و برصیصای راهب در حالت کفر از دنیا می‌رود.⁸

این داستان با شرحی مفصل‌تر و با جزئیاتی متفاوت در روایات نقل شده است، نام برصیصا در کنار نام ابلیس و بلعم باعورا یاد می‌شود که هر سه به رغم پیشینه‌ی درخشان در عبادت و بندگی، سرانجامشان تباه می‌شود.^{9.۲}

مرکز فرهنگ و معارف قرآن، اعلام قرآن، قم، بوستان کتاب، [1]
1386، ج 3، ص 120.

طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ترجمه علی کرمی، [2] .
تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی 1380، چاپ اول، ج 14، ص
688-690.

طباطبائی، محمدحسین، تفسیر المیزان، ترجمه محمد باقر موسوی [3] .
همدانی، تهران، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی با همکاری رجاء،
1363، ج 19، ص 412.

مکارم شیرازی، ناصر و همکاران، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب [4] .
للاسلامیه، 1374، چاپ 12، ج 23، ص 528-529

حشر، 16، (ترجمه آیات از آیت الله مکارم شیرازی می باشد). [5] .

.تفسیر المزیان، پیشین، ص 437، تفسیر نمونه، پیشین، ص 538 [6] .

.تفسیر مجمع البیان، پیشین، ص 691 [7] .

مجمع البیان، پیشین، ص 688-690؛ نمونه، پیشین، ص 545- [8] .

.544؛ المیزان، پیشین، ص 440-441

.اعلام قرآن، پیشینه، ص 120 [9] .

ده نفر از عاقبت به شران اصحاب پیامبر خدا

1. زییر:

در سیرهٔ اهل سنت، مشهور است که اولین شمشیر را در راه اسلام، زییر کشیده و پیامبر نیز دعایش کرده است. همچنین نقل کرده‌اند که رسول خدا فرموده: لکلّ نبیّ حواریّ و حواریّی الزییر. (هر پیامبری حواریّی دارد و حواریّ من زییر است) 1 او جزو دسته اول مهاجرین به حبشه بود که به همراه یازده مرد دیگر و چهار زن به سوی نجاشی رفته‌اند و در هیچیک از غزوات رسول خدا هم غایب نبوده است. وی را از جمله افرادی که قبل از سنّ بلوغ (12 سالگی) ایمان آورده‌اند و به عنوان چهارمین یا پنجمین مسلمان، بر شمرده‌اند. 2 او در زمان تعیین جانشین پیامبر در خانه علی بن ابیطالب و به حمایت از ایشان متحصّن شده و حتّی با شمشیر کشیده در مخالفت با سران سقیفه

بیرون آمده بود.³ و در زمان تعیین خلیفه سوم نیز تنها عضو شورای شش^۱ نفره بود که رأی خویش را به امام علیه السلام داد.

البته سبک زندگی زبیر بعدها با ویژه^۲ خواری^۱ هایی که در بین صحابه رواج یافت و اشرافیتی که در یاران پیامبر نهاده گشت، تغییر یافت. او خانه^۱ ای در بصره و خانه^۲ هایی دیگر در مصر و کوفه و اسکندریه ساخت و جمع ثروت باقیمانده از وی بالغ بر 35 میلیون و دویست^۱ هزار درهم می^۲ شد. حتی این رقم را تا 52 میلیون درهم نیز نقل کرده^۱ اند⁴ و از جمله دارایی^۲ هایش، هزار کنیز و هزار اسب نوشته^۱ اند. این در شرایطی بود که طبق روایت حضرت امیر علیه^۱ السلام، سقف مال حلال از چهار هزار درهم (سکه نقره) تجاوز نمی^۲ کرد⁵. و بعدها که سطح رفاه عمومی بهتر شده بود، امام صادق علیه^۱ السلام این سقف را به ده^۲ هزار درهم رسانید⁶. سهم خواهی او پس از به قدرت^۱ رسیدن امیرالمؤمنین و نقشی که در فتنه جمل ایفا کرد، مشهور و متواتر است.

2. طلحه:

طلحه را جزو حاضران جنگ احد و بعد از آن دانسته^۱ اند. از جمله فضایل او، پایداری در جنگ احد تا آخرین لحظات و در کنار علی

علیه‌السلام و زییر - در حفاظت از جان پیامبر - بوده است. 7 هر چند که او نیز بعدها در دام دنیازدگی خواص گرفتار آمد و روال زندگی‌اش را تغییر داد. طبق نقل واقدی، طلحه دومیلیون و دویست هزار درهم (سکه نقره) و دویست هزار دینار (سکه طلا) برابر دومیلیون درهم مال نقد باقی گذاشت و از نوۀ طلحه نقل می‌کند که ارزش میراث باقیمانده از پدر بزرگش (با احتساب زمین‌ها و دام‌ها و پول نقد)، سی میلیون درهم بوده است. همچنین نوشته‌اند از طلحه، یکصد پوست گاو نر انباشته از زر که در هریک سیصد رطل طلا بود، برجای ماند. 8 او البته در شورای شش نفره تعیین خلیفه سوم به عثمان رأی داد و بعدها نیز در جریان شورش علیه او و دست و پا زدن برای ردای خلافت، نقشی برجسته ایفا کرد. پس از ناکام ماندن نقشه هماهنگی او با امّ المؤمنین برای تصاحب قدرت پس از قتل عثمان، چشم انتظار جایگاهی در دستگاه خلافت علی علیه‌السلام بود که با بی‌اعتنایی امام مواجه شد. او و زییر از اینکه تازه از راه رسیده‌هایی مثل محمد بن ابی‌بکر و مالک اشتر به استانداری منصوب و به مشورت گرفته می‌شوند، اما آن دو با تمام سوابق درخشان‌شان مورد توجه نیستند، نزد امیر المؤمنین شکایت می‌بردند و نهایتاً نیز با همدستی کارگزاران

برکنار شده خلیفه قبل، فتنه جمل را به پا کردند که شرح آن، مجالی
دیگر می‌طلبد.

:سعد بن ابی وقاص 3.

از اعضاء شورای شش نفره و جزو اولین کسانی است که اسلام
آورده‌اند. در تمامی جنگ‌های پیامبر حضوری پُرننگ داشت و از
جمله شجاعانی که در حفاظت از جان پیامبر کوشا بود، ذکر شده است.⁹
او در زمان خلافت عمر، به فرماندهی سپاه اسلام در جنگ با ایران
منصوب شد که به دلیل مریضی، از کمی دورتر (قادسیه) امور جنگ را
رهبری می‌کرد و به همین سبب، سردار قادسیه لقب گرفته است.
همچنین پایه‌گذار شهر کوفه و پس از آن استاندار خلیفه دوم در این
شهر بوده است.¹⁰

سعد از بیعت با علی علیه‌السلام سر باز زد که علتش، طبق فرمایش
امیرالمؤمنین به عمار یاسر، حسادت وی بود. واقعیت اینست که پس از
قرارگرفتن در جمع شورای شش نفره تعیین خلیفه سوم و در ردیف علی
بن ابیطالب، خود را شخصیتی می‌دید و بر اقبال مردم به امیرالمؤمنین
حسد می‌برد. صحابه‌ای مانند سعد بن ابی وقاص هرچند به صف

آشوبگران جمل و صفین نپیوستند اما از یآوری علی نیز اکراه داشتند و به تعبیر خود آن حضرت: اولئک قومٌ خذلوا الحقّ و لم ی نصرّوا الباطل. (ایشان جماعتی بودند که حق را وانهادند و باطل را هم یاری نکردند.)¹¹ وی در کنار جماعت قابل توجهی از خواص باسابقه در زمان فتنه‌های حکومت امام علیه‌السلام، راه سکوت و قعود برگزید و از این رو مورد طمع معاویه نیز قرار گرفت. نامه‌ای که معاویه به او و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه نگاشته و یاری ایشان را طلبیده، شاهی بر این مدّعاست. و شعری که سعد در پاسخ به درخواست معاویه فرستاد، خواندنی است. او در این ابیات، ضمن بیان برتری‌ علی‌ بن ابیطالب بر معاویه، علت عدم یاری حضرت را عدم تشخیص مؤمن از کافر در فتنه‌ها و جنگ‌های جدید معرفی می‌کند و نصرت معاویه را در همان شرایط و باوجود وانهادن علی، گزافه و بیجا می‌داند.¹² او حتی از راویان حدیث منزلت (أنت منی بمنزله هارون من موسی) در شأن امیرالمؤمنین است¹³ اما همو از بیعت و یاری حضرت دریغ ورزید و پس از صلح تحمیلی امام حسن علیه‌السلام و بیعت عراق و حجاز با معاویه، به جمع بیعت‌کنندگان پیوست!¹⁴ وی به سال 55 هجری و در قصری که در عقیق (ده‌میلی مدینه) ساخته بود، درگذشت¹⁵. به درخواست عایشه، جنازه او را برای اقامه نماز به

داخل مسجدالنبی بردند و جلوی حجره همسران پیامبر نهادند تا آنها نیز بتوانند در نماز شرکت کنند¹⁶

زید بن ثابت 4.

زید را از علماء صحابه و جزو شش یا هفت نفر صاحب فتوا از ایشان دانسته-اند و برخی او را در قضاوت و فتوا، شخص اول مدینه نامیده-اند¹⁷. او را در زمره کاتبان وحی و ملازمان رسول خدا نوشته-اند. استعدادش آن-قدر بالا بود که زبان عبری (یهود) را در پانزده روز و زبان فارسی را از فرستاده کسری (پادشاه ایران) در هجده روز و زبان-های حبشی و رومی و قبطی را در زمان کوتاهی از خادمان رسول خدا فراگرفت. اولین جنگی که زید در آن حاضر شد، جنگ خندق و در سن 15 سالگی بود¹⁸. او بعدها خزانه-دار بیت-المال در زمان خلیفه دوم و سوم شد و از عطایا و مواهب آن نیز به نیکی بهره-مند گردید! قبل از او عبدالله بن ارقم، خزانه-دار عثمان بود که در اعتراض به خاصّه-خرجی-های عثمان و ویژه-خواری-های اطرافیان خلیفه، کلید را در ملاء عام به عثمان تحویل داد و گفت من خزانه-دار مسلمین- هستم نه خزانه-دار تو و خویشاوندانت!¹⁹ زید بن ثابت آن را تحویل گرفت و به پاس اطاعت-ها و همراهی-هایش، آن-قدر از

مواهب و عطایای خلیفه برخوردار شد که نوشته‌اند طلا و نقره باقیمانده از او را با تبر می‌شکستند و بین ورثه تقسیم می‌کردند! 20 فقط یکی از بخشش‌های خلیفه به او صدهزار درهم بود که البته با اعتراض ابوذر مواجه شد. 21 و البته این اعتراضات پی‌درپی ابوذر، برایش هزینه تبعید به ربذه را به‌دنبال داشت. زید در جریان شورش علیه عثمان، از وی دفاع می‌کرد و دیگر انصار پیامبر را هم به یاری دوباره خدا! فرامی‌خواند. 22 و البته همان‌جا ابوایوب انصاری جوابش داد: «یارش می‌کنی از این رو که برایت سودمند بوده است!» 23 وی از جمله کسانی است که با علی علیه‌السلام بیعت نکرد و در جنگ‌های زمان حکومتش نیز برکنار نشسته بود و مجموعه خواص ساکت را تکمیل کرد.

5: محمد بن مسلمه

از بزرگان انصار و شرکت‌کنندگان در بدر و احد و جنگهای دیگر غیر از تبوک است 24 و کسی است که پیامبر در هنگام اعزام به برخی غزوات، به جای خویش در مدینه می‌گذاشت. 25 او حتی از جانب پیامبر به فرماندهی برخی سریه‌ها (جنگ‌هایی که به فرماندهی شخصی غیر پیامبر انجام می‌شد) منصوب شده 26 و با شجاعت و کاملاً موفق نیز

عمل کرده است. در غزوه بنی-قینقاع، همو مأمور ضبط اموال یهود و تبعید ایشان از مدینه شد 27 و فرماندهی گروه اعزامی برای ترور کعب-بن-اشرف یهودی را هم برعهده گرفت. کعب که از سران تأثیرگذار یهود بود، با اشعار و اموالش، جبهه مشرکین را علیه مسلمانان حمایت مادی و معنوی می-کرد. بالاخره رسول خدا فرمان ترور وی را صادر کردند و محمدبن-مسلمه برای انجام آن اعلام آمادگی نمود. او به همراهی چند نفر دیگر و طیّ یک نقشه حساب-شده، کعب را به قتل رسانید که بازتاب وسیعی هم پیدا کرد 28 و با ایجاد رُعب در دل یهودیان، اقداماتشان علیه مسلمین را کاهش داد.

محمدبن-مسلمه نیز از جمله صحابه-ای است که با امیرالمؤمنین بیعت نکردند و با وجود سوابق دلاوری، خود را از جنگ-های زمان حضرت کنار کشید. او با این بهانه که در فتنه-های داخلی، وارد نمی-شود و فقط حاضر به کشتن مشرکین است 29، به جماعت قاعدین پیوست. سکوت و عدم همراهی امثال او در ایجاد تردید و شبهه در میان مردم بسیار تأثیرگذار بود.

وی که تا قبل از زمان حکومت حضرت علی علیه-السلام در مدینه ساکن بود، با شروع فتنه-ها به بیابان-های اطراف پناه برد و خیمه-ای برای سکونت برپا کرد و می-گفت که از شرّ فتنه فرار کرده است. 30

او البته به ۱ دلیل سوابق و جایگاهش، مورد طمع معاویه هم واقع شد و نامه ۱ ای زیرکانه دریافت کرد: «من نامه را برای این ننوشتم تا خواهان بیعت تو باشم. لیکن می‌خواهم نعمتی را یاد کنم که تو از آن بیرون آمده ۱ ای. تو دلاور انصار هستی ... آیا اهل نماز از کشتن یکدیگر نهی نشده‌اند؟» 31 و او در پاسخ معاویه، به تردید خویش در تشخیص حق و باطل در فتنهٔ جمل اعتراف کرد و نوشت که معروفی نمی ۱ شناخته تا به آن امر کند اما در مورد معاویه دچار این تردید نیست و او را دنیاطلب و تابع هوای نفس می ۱ داند. 32

۶: عبدالله بن سلام

از بزرگان علماء یهود و مقبول نزد ایشان بود که پس از ورود پیامبر به مدینه اسلام آورد و رسول خدا نامش را عبدالله گذاشت 33. آنچنان به علم و حکمت شهره بود که بزرگانی مانند معاذ هم به هنگام وفات، حاضران را به دریافت علم از او وصیت می ۱ کردند. 34 پس از اسلام آوردن عبدالله، پیامبر از یهودیان پرسید: عبدالله بن سلام در میان شما چگونه مردی است؟ گفتند: بهترین و سید و سرور ماست. فرمود: اگر اسلام بیاورد، چه می ۱ گوئید؟ گفتند: خداوند او را از چنین شری حفظ کند! پس عبدالله بیرون آمد و شهادتین را بر زبان راند. آنجا بود که

یهودیان گفتند: بلکه بدترین ماست 35! در نبرد با یهودیان بنی-نضیر که رسول خدا دستور قطع نخل-های خرماي آنان را صادر کرد، همین عبدالله مأمور اجرای حکم گردید 36 و در جریان محاصره و تسلیم یهود بنی-قریظه نیز همو مسئول اخراج یهودیان از قلعه بود. 37 او آن-قدر جایگاه داشته که دهمین نفر از ده-نفری باشد که حدیث عشره مبشره را در شأن-ایشان نقل کرده-اند.

عبدالله از جمله صحابه-ای است که در غائله شورش علیه عثمان از وی جانبداری کرده و حتی از معترضان خواسته ملائکه حول شهر را با قتل خلیفه، کوچ ندهند! 38 و البته سخنان دیگری هم در حمایت-از عثمان و بیان مظلومیت او دارد. عبدالله بن سلام نیز از بیعت با علی علیه-السلام خودداری کرد و از جنگ-های ایشان کناره گرفت. نام او هم در ردیف خواصی که به هنگام فتنه-های زمان امیرالمؤمنین، سکوت را ترجیح داده بودند، به چشم می-خورد.

صهیب بن سنان 7.

در بدر و سایر غزوات پیامبر حاضر بود و جزو سابقین در اسلام به-شمار می-رفت. او در یک روز و همزمان با عمّار یاسر اسلام آورد، در حالی که سی و چند نفر قبل از او مسلمان شده بودند. صهیب در زمره

هفت نفری است که اسلام خود را در مکه آشکار کردند و به شدت مورد آزار و شکنجه قریش واقع می‌شدند. رسول خدا صهیب را سابق روم (سبقت - جسته در اسلام از میان رومیان) نامیده کمالین - که سلمان را سابق فارس و بلال را سابق حبشه معرفی کرده است. 39 او را در ردیف سلمان و مقداد و ابوذر و عمار از صحابه - ای دانسته - اند که فضائل - شان در کتابی نمی‌گنجد. 40 هرچند که در مواضع سیاسی - با این چهار نفر هم - سان نیست اما همین جایگاه در بین یاران پیامبر و البته جهت - گیری سیاسی - اش باعث شد که وقتی خلیفه دوم مجروح گردید و شورای شش نفره را برای تعیین خلیفه بعد تشکیل داد، صهیب را مسئول برگزاری نماز جماعت در مسجدالنبی کرد و او در آن ایام پیشنهاد دیگر صحابه و مردم مدینه بود 41. وی نیز بعدها از بیعت با علی علیه - السلام امتناع ورزید و از فتنه - ها کنار کشید و جبهه خواص ساکت را وزنه - ای قابل توجه بود.

8. اسامه بن زید:

او را براساس نقل قولی از پیامبر، محبوب - ترین اشخاص نزد ایشان می - دانند! 42 و حکایاتی نیز در این باب نوشته - اند. او هم که بزرگ - شده پیامبر بود، غسل بدن مطهر ایشان را به همراه

امیرالمؤمنین و چند تن دیگر عهده‌دار بود.⁴³ رسول خدا در واپسین روزهای حیات خویش، فرماندهی لشکر اعزامی به شام (معروف به لشکر اسامه) را به وی محوّل کرد و بزرگان اصحاب را تحت فرمانش درآورد و این در حالی بود که نوزده سال بیشتر نداشت.⁴⁴ به نقل واقدی پیامبر او را در سال هفتم هجری نیز به فرماندهی گروهی اندک درآورد و به سریه‌ای فرستاد که در جریان آن درگیری، اسامه مردی را کُشت که در لحظه آخر (وقتی شمشیر را بالای سرش دید)، شهادتین را بر زبان جاری کرد. رسول خدا نیز اسامه را به این علّت توییح فرمود و او عذر آورد که آن مرد از روی ترس اظهار اسلام کرد و حضرت جواب دادند: مگر تو از قلب او خبر داشتی؟ اسامه هم به بهانه این ماجرا از بیعت با امیرالمؤمنین و شرکت در جنگ‌های زمان امام علیه‌السلام کنار کشید.⁴⁵ و بلکه آن‌گاه که بصریان در آستانه جمل برای تحقیق از صداقت طلحه و زبیر فرستاده‌ای به مدینه گسیل داشتند، شهادتی به سود سران فتنه جمل داد! و البته به نزاع هم انجامید.⁴⁶ او حتی در سالخوردگی هم روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه روزه می‌گرفت و می‌گفت: اعمال در این دو روز عرضه می‌شوند. و غلام او می‌گوید در ابتدای جریان جمل، اسامه مرا نزد علی‌بن ابیطالب فرستاد و گفت: «سلام برسان و بگو اسامه می‌گوید اگر شما در کام شیر بروید، دوست

می‌دارم که همراهتان باشم ولی این کاری که می‌خواهید انجام دهید، اعتقادی به آن ندارم.»⁴⁷ و حتی خود به حضور امام علیه‌السلام آمد و گفت: «مرا از بیرون آمدن با خودت در این راه معاف دار که با خداوند عهد کرده‌ام با کسانی که گواهی به وحدانیتش می‌دهند، نجنگم»⁴⁸. و ظاهراً اشاره به همان واقعه‌ای داشت که در سریهٔ زمان پیامبر اتفاق افتاد. نام وی نیز در لیست بلند خواصّ برکنار، تأثیرگذاری مواضع ایشان را در مردم هرچه بیشتر می‌کرد.

ابوسعید خدری .9

در جنگ‌های پس از خندق و در آغاز جوانی، در رکاب پیامبر بوده و در ردیف چند نفر فقهای عصر خلفا شمرده شده است.⁴⁹ او هرماه یکبار به همراه محمدبن-مسلمه (دیگر صحابی مذکور در همین مقاله) به زیارت شهدای احد و قبر حمزه سیدالشهداء می‌رفتند و دیگران را نیز به این کار توصیه می‌کرد⁵⁰. وی را از اصحاب خوشنام پیامبر و حافظ و راوی احادیث ایشان دانسته‌اند.⁵¹ او از روزهای نخست به امیرالمؤمنین اظهار علاقه می‌کرد و حدیث ثقلین را نیز کاملاً منطبق بر عقاید شیعه نقل می‌کند.⁵² و حتی از پیامبر نقل می‌کند که: حسن و حسین، سرور جوانان بهشت‌اند و پدرشان از آن دو برتر است.⁵³ اما

همو در زمان خلافت عثمان از ارادتمندان وی گردید و به جمع پُرشمار قاعدین خواصّ - که از بیعت با علی علیه‌السلام و شرکت در جنگ با فتنه‌گران سر باز زده بودند - پیوست. 54 و جالب این‌که نویسنده "وقعه صفین" پس از ذکر این حدیث پیامبر که «چون معاویه را بر منبر من دیدید که خطبه می‌راند، او را بکشید»، نقل می‌آورد: ابو سعید خدری گفت «ما چنان نکردیم و رستگار نشدیم». 55 و جالب‌تر این‌که ابو سعید از جمله راویان حدیث رسول خدا در مورد عمّار است که فرمود: او را فئه باغیه (سپاه طغیانگر) خواهند کشت در حالیکه آنها را به بهشت می‌خواند و آنها او را به جهنّم 56

حسان بن ثابت 10:

شاعر پیامبر بود که در هجو مشرکین و دفاع از جامعه مسلمین شعر می‌سرود و به دلیل تبخّر در این کار، بسیار تأثیرگذار هم بود. رسول خدا نیز او را دعا فرموده بود تا خداوند با روح‌القدس تأییدش فرماید. (اللّهُمَّ أَيْدُهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ لِمُنَاضَلَتِهِ عَنِ الْمُسْلِمِينَ) 57 او البته بسیار از جنگ می‌ترسید و در هیچ‌یک از غزوات پیامبر هم حاضر نشد اما از سوی حضرت مأمور بود تا علیه مشرکین شعر بسراید و حتّی به دستور رسول خدا بر منبر ایشان در مسجدالنّبی می‌ایستاد و در پاسخ اشعار

جبهه مقابل، شعر می‌خواند 58 و با تشویقات زبانی و عملی پیامبر نیز مواجه می‌شد. در مقالات قبلی در مورد تأثیر گذاری و جایگاه شعر در صدر اسلام نوشتیم و این‌که نقشی مانند رسانه جهان امروز را در تحریک و تخدیر افکار عمومی ایفا می‌کرد.

حسّان پس از جریانات مربوط به جانشینی پیامبر، در فضائل علی علیه‌السلام شعر سروده و چه پس از رحلت رسول خدا و چه در زمان حیات آن حضرت از امیرالمؤمنین در اشعار خویش با لفظ «وصی» (جانشین) یاد و ستایش می‌کرد. اما در دوران دوازده ساله خلافت عثمان و بهره‌مندی‌های او از بخشش‌های ویژه خلیفه، رویه‌اش را تغییر داد و نهایتاً در مذمت شورشیان علیه عثمان و دفاع از او اشعاری سرود. از جمله در شعری با اشاره به تقارن روز قتل خلیفه سوّم با عید قربان می‌گوید: «پیری را که نشان سجود بر پیشانی داشت و شب را با تسبیح و قرآن به سر می‌برد، قربانی این روز قرار دادند.» 59 و در شعری دیگر سرود: «صَبْرًا جَمِيلًا بَنَى الْأَحْرَارَ لَا تَهْنُوا قَدْ يَنْفَعُ الصَّبْرُ فِي الْمَكْرُوهِ أَحْيَانًا يَا لَيْتَ شِعْرِي وَ لَيْتَ الطَّيْرُ تُخْبِرُنِي مَا كَانَ شَأْنُ عَلِيٍّ وَ ابْنُ عَفَّانًا لَتَسْمَعَنَّ وَشَيْكَأً فِي دِيَارِ كُمْ اللَّهُ أَكْبَرُ يَا ثَارَاتُ عُثْمَانَ» 60 (ای فرزندان آزادگان! صبر جمیل پیشه کنید که در مصائب، راهگشاست. ای‌کاش می‌دانستم که نقش علی(ع) در قتل عثمان چه بود. قطعاً

بدانید که در سرزمین ۱-تان به ۱-خاطراین اقدام، فریادهای خونخواهی برپا خواهد شد.) او بعدها از بیعت و یاری علی علیه ۱-السلام سرپیچید و به معاویه پیوست. 61

۱۱. قدامه بن مظعون:

از سابقین در اسلام و مهاجرین به حبشه است که در جنگ بدر و احد و سایر غزوات پیامبر شرکت کرده 62 و قبل از دعوت علنی پیامبر، به جمع معدود اولین مسلمانان در مکه پیوسته بود. 63 او در هنگامی که از سوی عمر بن ۱-خطاب، امیر بحرین بود، مرتکب شرب خمر شد! و پس از شهادت دو شاهد، تازیانه ۱-خورد. 64 او نیز از جمله یاران پیامبر بود که توفیق بیعت و یاری علی علیه ۱-السلام را نیافت و گوشه ۱-نشینی اختیار کرد.

۱۲. فضاله بن عبید:

از سابقین در اسلام و حاضرین در جنگ احد و تمامی غزوات پس از آن بوده و در بیعت تحت الشجره (بیعت رضوان) شرکت داشته است. او بعدها به معاویه پیوست و از سوی او منصب قضاوت در شام را عهده ۱-دار شد. 65 او در مقایسه با سایر خواص ساکن شام، بیشتر اهل فقه و قضا و مقید به رعایت مسائل بود. در همین ایام، فردی که از سوی

معاویه بر اداره امور املاکش وکالت داشت، به زمین مجاور ملک معاویه تعدی کرد و نزاع صاحب زمین با معاویه به دادگاه شام کشید. فضاله نیز که قاضی منصوب معاویه بود، علیه وی حکم کرد و معاویه هم به راحتی پذیرفت و زمین را برگرداند.⁶⁶ او در فتح روم، از سوی معاویه، فرماندهی لشکر شام را عهده‌دار شد و در فتح مصر نیز شرکت داشت و در جنگ صفین، مقابل امیرالمؤمنین شمشیر کشید.⁶⁷ وی در سال 53 هجری درگذشت و معاویه زیر تابوتش را گرفت، درحالی‌که به فرزندش نیز توصیه می‌کرد چنین کند، «چراکه دیگر کسی مانند او را بردوش نخواهد کشید.»⁶⁸

:پی‌نوشت‌ها

- 1) الاستیعاب، ج 2، ص 512
- 2) همان، ص 511
- 3) تاریخ الطبری، ترجمه، ج 4، ص 1329
- 4) الطبقات الکبری، ترجمه، ج 3، ص 95
- 5) مجمع البیان، ج 5، ص 26
- 6) بحار الانوار، ج 72، ص 66
- 7) الاستیعاب، ج 2، ص 766

- 8) الطبقات الكبرى، ترجمه، ج3، ص 190
- 9) الاستيعاب، ج2، صص 607 و 608
- 10) تاريخ يعقوبى، ج2، ص 163
- 11) الاستيعاب، ج2، ص 610
- 12) همان / أسد الغابة، ج2، ص 216
- 13) السيرة النبوية، ج2، ص 520
- 14) تاريخ ابن خلدون، ترجمه متن، ج1، ص 642
- 15) البداية و النهاية، ج8، ص 78 / الاستيعاب، ج2، ص 610
- 16) الطبقات الكبرى، ترجمه، ج3، ص 128
- 17) الإصابة، ج2، ص 492
- 18) البداية و النهاية، ج8، ص 30
- 19) أنساب الأشراف، ج10، ص 8 / تاريخ يعقوبى، ترجمه، ج2، ص 62
- 20) تاريخ ابن خلدون، ترجمه مقدمه، ج1، ص 392
- 21) (أنساب الأشراف، ج5، ص 542) چاپ زكار، ج6، ص 166
- 22) الاستيعاب، ج3، ص 1326
- 23) تاريخ الطبرى، ترجمه، ج6، ص 2331
- 24) اخبار الطوال، ترجمه، ص 158
- 25) الاستيعاب، ج3، ص 1378

- أنساب الأشراف، ج 1، ص 377 (چاپ زکار، ج 1، ص 483) / 26)
التنبیه والإشراف، ترجمه،
متن، ص 230
- إمتاع الأسماع، ج 9، ص 292 27)
تاریخ الإسلام، ج 2، ص 161 / إمتاع الأسماع، ج 12، ص 181 28)
البداية و النهاية، ج 4، ص 6
امامت و سیاست، ترجمه، ص 79 / الطبقات الكبرى، ج 3، ص 339 29)
الطبقات الكبرى، ج 3، ص 339 30)
امامت و سیاست، ترجمه، ص 132 31)
همان 32)
اسد الغابه، ج 3، ص 160 33)
الاستيعاب، ج 3، ص 1228 / أسد الغابة، ج 3، ص 161 34)
إمتاع الأسماع، ج 14، ص 75 35)
همان، ج 1، ص 190 36)
همان، ص 248 37)
تاریخ الطبری، ترجمه، ج 6، ص 2282 38)
الاستيعاب، ج 2، صص 729 و 730 / أسد الغابة، ج 2، ص 419 39)
الاستيعاب، ج 2، ص 733 40)

البداية و النهاية، ج 7، ص 145 / الطبقات الكبرى، ترجمه، ج 3، (41) ص 197

الاستيعاب، ج 1، ص 76 (42)

تاريخ الطبري، ترجمه، ج 4، ص 1338 (43)

أنساب الأشراف، ج 1، ص 474 (چاپ زكار، ج 2، ص 115) / (44)

أسد الغابة، ج 1، ص 80

همان / همان (45)

تاريخ الطبري، ترجمه، ج 6، ص 2379 (46)

الطبقات الكبرى، ترجمه، ج 4، ص 60 (47)

اخبار الطوال، ترجمه، ص 180 (48)

تاريخ يعقوبي، ترجمه، ج 2، ص 52 (49)

المغازي، ترجمه، متن، ص 226 (50)

الغارات، ترجمه، ص 373 (51)

الطبقات الكبرى، ترجمه، مقدمه، ص 17 (52)

همان، ج 5، ص 13 (53)

الفتوح، ترجمه، متن، ص 1003 / مروج الذهب، ج 2، صص 6-7 (54)

پيكار صفين، ترجمه، ص 294 (55)

دلائل النبوة/ترجمه، ج 2، ص: 192 (56)

الاستيعاب، ج1، ص: 345 (57)

الإصابة، ج2، ص 56 (58)

التنبيه و الإشراف، ترجمه، متن، ص 269 (59)

(أنساب الأشراف، ج5، ص 599 (چاپ زكار، ج6، ص 228 (60)

الإصابة، ج5، ص 458 (61)

أسدالغابة، ج4، ص 94 (62)

آفرينش و تاريخ، ترجمه، ج2، ص 652 (63)

أنساب الأشراف، ج10، صص 258 و 259 / الإصابة، ج5، (64)

صص 323 و 324

الاستيعاب، ج3، ص 1262 / أسدالغابة، ج4، ص 64 (65)

(أنساب الأشراف، ج5، صص 132 و 133 (چاپ زكار، ج5، ص 140 (66)

تاريخ الإسلام، ج3، ص 547 (67)

أسدالغابة، ج4، ص 64 / الاستيعاب، ج3، ص 1263 (68)

جَعْدَه دختر اشعث قاتل شوهرش امام حسن مجتبی (ع)

«

جَعْدَه» دختر اشعث بن قیس(1) که به همسری امام حسن(ع) در آمد، همان کسی است که فرزند بزرگ حضرت فاطمه(س) را با زهر قوی به .شهادت رساند

جَعْدَه که نفاق را از پدرش به ارث برده بود، در آرزوی همسری یزید دست به عمل شومی زد که ریشه‌دار بودن نفاق در این خاندان را پیش از پیش نمایان ساخت، باید گفت که از تاریخ ولادت و وفات او اطلاعی در .منابع نیامده است

اما در جریان ازدواج امام حسن(ع) با جَعْدَه در روایات آمده است که امام علی(ع) ابتدا دختر برادر اشعث (سعید بن قیس) را برای امام

حسن(ع) خواستگاری کرد، اما وقتی اشعث از این جریان با خبر شد، نزد برادرش رفت و او را از این کار منصرف کرد تا دختر سعید را به عقد پسر خود درآورد

بعد از آن نزد امام علی(ع) آمد و اعلام کرد که دختری را که برای حسن خواستگاری کرده‌اید، زن پسر من است و در آن جا بود که با اصرار دختر خود را به عقد امام حسن(ع) درآورد (2) که از این ازدواج فرزندی حاصل نشد.

با این حال بعد از مدتی معاویه با وعده مال بسیار و ازدواج با یزید، جعه را تطمیع کرد تا شوهرش، امام حسن مجتبی(ع) را که در آن زمان خانه‌نشین شده بود، زهر دهد و او نیز به طمع ثروت زیاد و عروس (3). خلیفه وقت شدن چنین کرد

تا اینکه روزی امام حسن(ع) روزه بود، جعه زهر را در شیر ریخت و در هنگام افطار به امام(ع) داد، امام مقداری از آن نوشید و بلافاصله زهر را احساس کرد و فرمود: «انا لله وانا اليه راجعون»، جعه پس از زهر دادن (4). به امام حسن(ع)، مورد نفرین حضرت قرار گرفت

از آن پس، پیوسته لخته‌های خون بالا می‌آورد و این وضع 40 روز ادامه داشت تا سرانجام در روز 28 صفر سال 50 هجری پس از وصیت به برادرش، امام حسین(ع)، دار فانی را وداع گفت

پس از کارگر شدن زهر، معاویه به وعده مالی که به جعده داده بود وفا کرد، ولی به ازدواج او با یزید رضایت نداد(5) و به او گفت: می‌ترسد (6). فرزندش را نیز مانند حسن بن علی به قتل برساند

با نگاهی کوتاه به شرایط و اوضاع سیاسی اجتماعی آن روز در متوجه می‌شویم که جعده فریب وعده‌های معاویه را خوردند، نه اینکه جعده عاشق یزید باشد، بلکه چون خلیفه آن وقت معاویه بود و می‌خواست زن پسر خلیفه آن روز و خلیفه آینده شود، دست به چنین کاری زد و امام در این قضیه فدای توطئه معاویه و یزید شد

در مورد سرنوشت جعده و زندگی او پس از امام حسن(ع) هم در تاریخ این طور آمده است

جعده پس از امام حسن مجتبی(ع)، دو بار ازدواج کرد، نخست با «یعقوب بن طلحه بن عبیدالله» (7) که برای او سه پسر به نام‌های

اسماعیل، اسحاق و ابوبکر به دنیا آورد؛ اسماعیل و اسحاق به هنگام حیات پدر از دنیا رفتند. (8) دومین بار پس از کشته شدن یعقوب بن طلحه (متوفی 63) در واقعه حره (9) با عباس بن عبدالله بن عباس (فرزند ارشد ابن عباس) ازدواج کرد و برای او پسری به نام محمد و (10). دختری به نام قریبه به دنیا آورد که از این دو نیز نسلی باقی نماند در گزارش‌ها آمده که قریشیان به هنگام مشاجره با فرزندان جعه آنان را «بنی مسمه‌الازواج» -فرزندان زنی که همسرانش را مسموم می‌کند- (11). خطاب می‌کردند

:پی‌نوشت‌ها*

ابی‌الفرج عبدالرحمن بن جوزی، صفحه 27-2

برای نمونه رجوع کنید به مفید، جلد 2، صفحه 16؛ ابن‌شهر آشوب، 3- جلد 3، صفحه 202؛ اربلی، جلد 2، صفحه 138-139

قطب راوندی، جلد 1، صفحه 4-242

ابوالفرج اصفهانی، صفحه 48-5

مسعودی، جلد 3، صفحه 6-182

بلاذری، جلد 2، صفحه 7-369

ابن سعد، جلد 5، صفحه 8-123

همان، جلد 3، قسم 1، صفحه 9-152

همان، جلد 5، صفحه 10-231

رجوع کنید به ابوالفرج اصفهانی، صفحه 31 به بعد-11

ام الفضل دختر مامون، قاتل شوهرش امام جواد (ع)

امام محمد تقی علیه السلام بر اساس اصرار مأمون و رعایت مصالح جامعه اسلامی تن به ازدواج با ام الفضل – که از اصالت خانوادگی

برخوردار نبود - می دهد و برای حفظ نسل و استمرار امامت، همسر دیگری انتخاب می نماید، چون تقدیر الهی بر این تعلق گرفته بود که از دامن ام الفضل نسلی بوجود نیاید. بالاخره عدم اصالت خانوادگی، نازایی، وجود همسر رقیب و توطئه و دخالت های دیگران در وجود این زن نگون بخت اثر گذاشت و او را به قتل شوهر نازنین خویش وادار ساخت

شاگرد منحرف امام جعفر صادق (ع)! (ابوالخطاب)

ابوالخطاب در ابتدا از اصحاب امام صادق علیه السلام بود (برقی، 1342، ج 1، ص 10؛ طوسی، 1415ق، ص 296) و از جایگاه و اعتبار بالایی برخوردار بود (مجلسی، 1363 ج 66، ص 220)، تا جایی که حتی در مواقعی ائمه اطهار علیه السلام از وی تمجید کرده اند. از گفتار/بن غضائری، که می گوید: ... حدثنا ابوالخطاب فی ایام استقامته، پیداست که *ابوالخطاب* مدتی بر مسیر هدایت بوده است (ابن غضائری، 1422ق، ص 88). در احادیث ائمه معصوم علیه السلام نیز به ایمان عاریه ای او اشاره شده، که نشان دهنده منحرف نبودن وی در مراحل ابتدایی است (کلینی، 1362، ج 2، ص 418؛ طوسی، 1348، ص 296؛ طبری، 1413ق، ص 330). در منابع اشاره شده، او پیش از بیان عقاید غالیانه اش، سؤالات برخی از شیعیان را (از کوفه) برای امام صادق علیه السلام می برد و علی بن عقبه می .جواب های حضرت را برای ایشان (به کوفه) می آورد گوید: کان ابوالخطاب قبل أن یفسد، هو یحمل المسائل لاصحابنا و یجیب بجواباتها (کلینی، 1362، ج 5، ص 150؛ طوسی، 1365، ج 1، ص 4).

از ابن ابی عمیر نیز روایت شده است: شیعیان وقتی آن اتفاقات برای *ابوالخطاب* افتاد، نزد امام صادق علیه السلام آمدند و از آن حضرت خواستند شخصی را به آنان معرفی کند که در امر دین و احکام شرعی بتوانند از او کمک بگیرند (خوئی، 1413ق، ج 19، ص 318). از این

روایت پیدا است که *ابوالخطاب* پیش از انحرافش، از سوی امام صادق علیه السلام به عنوان معتمد شیعیان که سؤالات خویش را از وی پرسند، معرفی شده بود. بر اساس روایتی دیگر، *حمران بن اعین* در سؤالی که از امام صادق علیه السلام پرسیده، او را مورد اعتماد معرفی کرده است *قاضی نعمان مغربی* نیز وی را (قبل از . (صفار، 1404ق، ص 258 و 452) انحرافش) از داعیان امام صادق علیه السلام معرفی کرده است (قاضی نعمان، 1383ق، ج 1، ص 49).

آغاز انحراف ابوالخطاب

بر اساس نقل منابع، ابوالخطاب خود را به امام صادق علیه السلام و یاران آن حضرت پیوند داده بود (شهرستانی، 1364، ج 1، ص 210). وی پیش از آشکار سازی عقاید غالیانه اش، با حضور در محضر امام صادق علیه السلام تلاش می کرد این گونه وانمود کند که امام صادق علیه السلام برخی از اسرار را از یارانش مخفی می کند، اما ابوالخطاب را از این امور *ابن اثیر* پس از اشاره به *ابوالخطاب* و سخنان غالیانه او و . آگاه می سازد دیگر فریب کاران، می نویسد: آنها خود را شیعه آل محمد دانستند تا به واسطه تشیع، بتوانند کار خود را انجام دهند و عوام را به خود جلب و اهالی بلاد را تسخیر کنند. آنها به زهد و تقوا و عبادت هم تظاهر کردند

تا مردم را فریب دهند، و حال آنکه خود مخالف آن بودند (ابن اثیر، 1385ق، ج 8، ص 28).

معاویه بن حکیم از جدش روایت می کند: در مجلس امام صادق علیه السلام بودم، ابوالخطاب هم حضور داشت. قتی همه ابوالخطاب از من نیز می خواست که بیرون بروم، ولی امام هر ...رفتند بار می فرمودند: او با من کار دارد. یک بار هم به امام نزدیک شد و به محاسن حضرت دست زد. سپس ابوالخطاب بیرون رفت. امام صادق ابوالخطاب می خواهد بگوید که امام، من را :علیه السلام به من فرمودند آگاه می کند، اما از تو پنهان می سازد؛ او میخواهد بگوید: به من نزدیک تر است. به یارانم این گونه بگو... (طوسی، 1348، ص 295) این روایت گویای این مطلب است که ابوالخطاب با نزدیک ساختن خویش به امام صادق علیه السلام، سعی داشت یاران آن حضرت را فریب دهد و خود را صاحب سرّ آن حضرت معرفی کند.

بدون شک، انحراف ابوالخطاب از زمان امام صادق علیه السلام آغاز شده است. بنابراین، روایتی که صفار و کلینی درباره انحراف ابوالخطاب در زمان امام باقر علیه السلام دارند، نادرست است. در این روایت، امام باقر

علیه السلام علت هلاکت *ابوالخطاب* را ناآگاهی از تأویل محدّث و نبی دانسته اند (صفار، 1404ق، ص320؛ کلینی، 1362، ج1، ص270).

عقاید غالیانهٔ *ابوالخطاب*

ابوالخطاب، سرشناس ترین و مهم ترین غالی دورهٔ ائمهٔ اطهار علیه السلام و مشخصاً دورهٔ امام صادق علیه السلام بود. او وارث تمامی حرکات غلو پیشین و به تعبیری، نظم دهندهٔ حرکاتِ غالیانِ پیشین (شیبی، 1982م، ص146) بود. در ادامه، به عقاید غالیانهٔ او اشاره می شود:

1. اعتقاد به نبوت و سپس الوهیت ائمهٔ اطهار علیه السلام

ابوالخطاب در مراحل اولیهٔ غلوش - قریب سال 135 هجری - مدعی شد که امام صادق علیه السلام علم به او غیب بخشیده و حضرت از امور غیبی مطلع است (طوسی، 1348، ص291). او دعوت خویش را در کوفه نشر داد و مدعی شد امام صادق علیه السلام او را قیّم و وصی پس از خویش قرار داده و اسم اعظم را به او تعلیم داده است (اشعری قمی، 1360، ص51؛ نوبختی، 1404ق، ص42). او ائمهٔ معصوم علیه السلام را فرزندان و دوستان خدا ابناء الله و احبّاءه می دانست (شهرستانی، 1364، ج1، ص210؛ اسفراینی، بی تا، ص320) و معتقد بود: الوهیت، نوری در نبوت

و نوری در امامت است، و این عالم از این آثار و نورها خالی نیست (شهرستانی، 1364، ج 1، ص 210). او مدعی نبوت و سپس الوهیت ائمه اطهار علیه السلام شد (شهرستانی، 1364، ج 1، ص 210؛ سبحانی، بی تا، ج 7، ص 16).

حمران بن أعین می گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: آیا شما پیامبرید؟ حضرت فرمودند: نه. به حضرت گفتم: شخصی قابل اعتماد به من گفت: شما پیامبرید! حضرت فرمودند: آیا/بوالخطاب این سخن را گفته است؟ (صفار، 1404ق، ص 258 و 452)

احتمالاً/بوالخطاب پس از این، پا را فراتر نهاد و مدعی نبوت خویش و الوهیت امام صادق علیه السلام شد (قاضی نعمان، 1383ق، ج 1، ص 49). در واقع، یکی از بارزترین عقاید غالبانه/بوالخطاب، ادعای الوهیت امام جعفر صادق علیه السلام است (اسفراینی، بی تا، ص 106؛ قاضی نعمان، 1383ق، ج 1، ص 49). گفته شده است او خیمه ای در کُناسه کوفه - که در جهت دروازه غربی کوفه قرار داشت - (براقی، 1407ق، ص 148) نصب کرده بود و در آن خیمه، پیروانش را به عبادت امام جعفر صادق علیه السلام فرا می خواند (شهرستانی، 1364، ص 27). او (احتمالاً در ایام

حج)، خطاب به امام صادق علیه السلام لبیک می گفت (طوسی، 1348،
ص 229؛ قاضی عبدالجبار، بی تا، ج 2، ص 552)

ابوالخطاب برای اثبات الوهیت امام صادق علیه السلام مدعی بود:
جعفر صادق علیه السلام این شخصی نیست که شما او را می بینید، نزول
وی به این عالم، سبب شده است چنین صورتی پیدا کند و مردم او را در
این صورت خاص بینند (شهرستانی، 1364، ج 1، ص 211؛ سبحانی، بی تا،
ج 8، ص 42). در روایتی آمده است: امام صادق علیه السلام در حالی که
(*ابوالخطاب*) بسیار ناراحت بودند، به مفضل بن عمر فرمود: این دروغگو
گمان می کند من خدا هستم (قاضی نعمان، 1383ق، ج 1، ص 50). از
خود *ابوالخطاب* نقل شده است: امام صادق علیه السلام را در حجر
(اسماعیل) نشسته دیدم و از ایشان تقاضا کردم خودش را در عظمت و
ملکوت به من نشان دهد... دیدم آسمان و زمین و خلایق در قبضه
اوست. سپس فرمود: من رکن حجر الاسود هستم، او در حالی که خانه
خدا را بر انگشتانش در آسمان بلند کرده بود، به من نشان داد...
(اشعری قمی، 1360، ص 55)

با توجه به مطالبی که در پی می آید، به نظر می رسد *ابوالخطاب* تلاش
داشت تا خود را به عنوان برگزیده و واسطه میان آن حضرت و مردم

سعد بن عبدالله اشعری قمی ضمن اشاره به افرادی . معرفی کند
همچون مغیره بن سعید و بیان بن سمعان، که خود را پیامبر، و آل محمد
علیه السلام را خدا می دانستند، به اعتقاد ایشان در خصوص باییت
خویش اشاره کرده، سپس می نویسد: آنها ادعا داشتند که جعفر بن
محمد را به عنوان رب و خالق در ملکوت و عظمتش دیده اند... (همان).
معتقد به نبوت و (مخمسه نیز) به عنوان گروهی از یاران ابوالخطاب
باییتِ غالیانی همچون ابوالخطاب، بیان بن سمعان، صائد نهدی، و مغیره
بن سعید بودند (همان، ص 57)

در عبارتی که از ابن اثیر نقل شده است، ابوالخطاب ادعا می کند هر
کسی ائمه اطهار علیه السلام و ابواب را بشناسد، واجبات و محرمات از
وی برداشته می شود (ابن اثیر، 1385ق، ج 8، ص 28). این مطلب نیز
حاکی از آن است که ابوالخطاب ضمن اعتقاد به الوهیت یا نبوت امام
صادق علیه السلام خود را به عنوان باب و واسطه ایشان می دانست.

2. ادعای الوهیت خویش

وقتی *ابوالخطاب* از سوی امام صادق علیه السلام طرد و لعن شد، عقاید غالبانه دیگری، به ویژه درباره خودش، مطرح کرد. او ابتدا مدعی امامت (شهرستانی، 1363، ج 1، ص 210) و سپس مدعی نبوت و رسالت شد و حتی خود را در زمره ملائکه و فرستاده ای به سوی زمینیان و حجت بر آنها معرفی کرد (اشعری قمی، 1360، ص 51؛ نوبختی، 1404ق، ص 42). برخی از منابع اشاره دارند که وی پس از طرد شدن از سوی امام صادق علیه السلام مدعی الوهیت گردید (اسفراینی، بی تا، ص 106؛ سمعانی، 1382ق، ج 5، ص 161). بر اساس نقلی، او خود را جعفر بن محمد دانست که به هر شکلی بخواهد در می آید (اشعری قمی، 1360، ص 51). گروهی از خطایه اشاره دارند مردی در مدینه از امام جعفر صادق علیه السلام سؤالی پرسیده و حضرت به وی جواب داده بود. وقتی به کوفه آمد، همان سؤال را از *ابوالخطاب* پرسید، *ابوالخطاب* گفت: آیا همین سؤال را در مدینه از من پرسیدی؟ (همان، ص 51) این حکایت نشان می دهد که پیروان *ابوالخطاب* معتقد بودند: او به هر شکلی که بخواهد می تواند در آید.

ابوالخطاب مدعی بود امام صادق علیه السلام به او فرموده است: وقتی به حق رسیدی، هر کاری می خواهی انجام بده (صدوق، 1379، ص 388).

او می گفت: هر کس امام را بشناسد هرچه بر وی حرام بوده است، حلال می شود. (قاضی نعمان 1383ق، ج 1، ص 50). او مدعی بود هریک از عبادات دارای باطنی است و خداوند بر اولیای خویش، خواص و کسانی که ائمه اطهار علیه السلام و ابواب را بشناسند، نماز و زکات و سایر امور را واجب نکرده است، و هیچ چیز را بر آنان حرام نکرده و حتی نکاح مادران و خواهران را بر ایشان مباح کرده است (ابن اثیر، 1385ق، ج 8، ص 28). این ادعاها در صورت صحت، نشان دهنده اباحی گری اوست که به صورت گسترده، در میان پیروانش تداوم یافته بود. در نقلی آمده است: هر گاه انجام واجبی بر یارانش سخت می آمد، نزد او می آمدند و از او می خواستند آن واجب را از آنان بردارد. او نیز آنان را به ترک آن واجب فرا می خواند (قاضی نعمان 1383ق، ج 1، ص 50). وی معتقد بود: منکراتی همچون فحشا و شراب، و واجباتی همچون نماز و روزه، نام ، (ص 291). در همین زمان، از امام صادق 1348 مردانی هستند (طوسی، علیه السلام سؤال شد: آیا شما فرموده اید: شراب و قمار و بت ها، (مردانی هستند؟! (همان، ص 291).

ابن قتیبه اشاره دارد *ابوالخطاب* یارانش را به شهادت دروغ در برابر مخالفان امر می کرد و خون و زنان مخالفان را بر یارانش حلال می دانست (دینوری، بی تا، ص 623؛ قاضی نعمان، 1383ق، ج 1، ص 50)

قتل *ابوالخطاب*

سرانجام، *ابوالخطاب* در دورهٔ منصور خلیفهٔ عباسی (132-158) و در سال 138 هجری (طوسی، 1348، ص 296) احتمالاً برای ترویج عقاید خویش و یا تحقق بخشیدن به اهداف سیاسی اش، تصمیم به قیام گرفت. او با 70 نفر از یارانش، در مسجد کوفه قیام خویش را علنی کرد و به دستور منصور، توسط عیسی بن موسی، عامل *ابوجعفر منصور عباسی*، دستگیر شد و در کناسه کوفه به دار آویخته شد (نوبختی، 1404ق، عیسی بن موسی گروهی از یارانش را برای :ص 70). گفته شده است دستگیر کردن وی به مسجد (کوفه) فرستاد. جنگ شدیدی بین پیروان *ابوالخطاب* و نیروهای عیسی بن موسی رخ داد. یاران *ابوالخطاب* در این درگیری، به جای سلاح، از نی بهره می *ابوالخطاب* به آنان گفته بود: نی های شما، کار نیزه ها و سایر . بردند سلاح ها را خواهد کرد و سلاح های ایشان در شما اثر گذار نخواهد بود! وقتی 30 نفر از آنان کشته شدند و خلاف ادعای *ابوالخطاب* ثابت شد،

یاران باقی ماندهٔ *ابوالخطاب* به وی اعتراض کردند و او در جواب گفت:
اگر دربارهٔ شما بداء شده است، گناه من چیست؟ (اشعری قمی، 1360،
ص 81-82؛ نوبختی، 1404ق، ص 70) این بیان نشانهٔ عقیدهٔ فریب
کارانهٔ *ابوالخطاب* به بداء است.

ابوالخطاب و اسماعیلیه

هر چند برخی از نویسندگان، اسماعیلیه را همان خطایه دانسته اند
(نوبختی، 1404ق، ص 69؛ اشعری قمی، 1360، ص 81)، اما برخی از
محققان احتمال پیوستگی شدید *ابوالخطاب* و *اسماعیل بن جعفر*
صادق علیه السلام و تأثیر گذاری *ابوالخطاب* بر *اسماعیل* را انکار کرده
اند (موسوی بجنوردی، 1372، ج 5، ص 435). برخی دیگر از منابع به
ارتباط فرقهٔ اسماعیلیه با *عبدالله بن میمون*، معروف به *قداح سخن گفته*
اند. به گفتهٔ *ابن ندیم*، وی که مؤسس فرقهٔ اسماعیلیه خوانده شده، به
همراه پدرش از *پیروان ابوالخطاب* بودند (ابن ندیم، 1350، ص 264).
هرچند بر اساس نقل کُشی، امام باقر علیه السلام از وی تجلیل کرده
است (طوسی، 1348، ص 246)، اما برخی از پژوهشگران به نقش فعال
وی در نشر افکار خطایه اشاره دارند و او را حلقهٔ وصل بین خطایه و
اسماعیلیه شمرده (سبحانی، بی تا، ج 8، ص 54) و اصولاً ریشه های

اسماعیلیه را مربوط به خطایه دانسته و از نقش میمون بن دیصان و پسرش عبدالله بن میمون و شاگردش مشهور به دندان سخن گفته اند. (همان، ج 8، ص 55)

پیروان ابوالخطاب در زمان امام صادق علیه السلام

فرقه خطایه یا خطایه مطلقه (همان، ج 7، ص 16) به عنوان یکی از مهم ترین و سرشناس ترین فرقه های غالی، پیروان ابوالخطاب بوده اند. منابع فرقه شناختی عقاید غالیانه زیادی را به پیروان ابوالخطاب نسبت داده اند.

از عقاید غالیانه آنها می توان به نمونه های ذیل اشاره کرد: نبوت ائمه معصوم علیه السلام، نبوت ابوالخطاب (جرجانی، 1412ق، ص 44)، حلول روح خداوند در اشخاص، الوهیت ائمه اطهار علیه السلام و به ویژه الوهیت امام جعفر صادق علیه السلام (نوبختی، 1404ق، ص 42)، الوهیت ابوالخطاب (سمعانی، 1382ق، ج 4، ص 219)، برتری ابوالخطاب بر امام صادق علیه السلام، اباحی گری (نوبختی، 1404ق، ص 42)، تأویل آیات قرآن در جهت اباحی گری (اشعری قمی، 1360، ص 54-55)، و انکار قیامت (مقدسی، بی تا، ج 5، ص 131؛ جرجانی، 1412ق، ص 44).

شخصیت ذی نفوذ و تأثیرگذار *ابوالخطاب* علاوه بر ایجاد پیروانی که آنها را به نام خطایه می شناسیم، سبب ایجاد فرقه های متعدد دیگری همچون معمیه (اشعری قمی، 1360، ص 53) عمیره (اشعری، 1400ق، ص 12)، مفضلیه (جندی، 1397ق، ص 373) و اصحاب سری (نوبختی، 1404ق، ص 43؛ اشعری، 1400ق، ص 52) نیز شده است که از فرقه های خطایه محسوب می شوند. بدون شک، *ابوالخطاب* همه فرقه های غلات قبل و بعد از خود را تحت الشعاع قرار داد و بسیاری از غلات پس از وی عقایدشان را از او اقتباس کرده اند.

تداوم جریان فکری *ابوالخطاب* در دوران سایر امامان علیه السلام

هر چند بیشتر پیروان *ابوالخطاب* از غالیان زمان امام صادق علیه السلام بودند، اما جریان غالیانه ای که او پی ریزی کرد در این زمان به پایان نرسید. این جریان افراطی در سایر ادوار امامت، حتی تا عصر غیبت صغرا نیز تداوم یافت

وکیل منحرف امام حسن عسکری (ع)! (شلمغانی)

شلمغانی ابتدا در پیشگاه امام عسکری مقام والایی پیدا کرد ولی بعد بر اثر پیروی از نفسش، در مقابل امامت ایستاد و امام زمان علیه السلام بر او لعنت فرستاد.

ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به العزاقری، از کسانی است که با حسین بن روح نایب سوم امام مهدی (عج) به مخالفت برخاست و به تأسیس مذهب جدیدی پرداخت. وی از قریه شلمغان از قراء واسط و پیروانش را به همین مناسبت عزاقریه¹ بود و نیز او را الغزاقر می خوانده اند. شلمغانی یکی از کاتبان بغداد و از مؤلفان شیعه بود. پیش از مخالفت با حسین بن روح، نزد شیعیان مقام بزرگی داشت و نوشته هایش مورد استفاده آنان قرار می گرفت. زمانی که حسین بن روح پنهان زیستی را آغاز کرد، شلمغانی را به نیابت خویش برگماشت و توقیعات حضرت مهدی (عج) توسط حسین بن روح به دست وی می رسید. مردم نیز در رفع حوایج و حل مشکلات خویش به او مراجعه می کردند.

شیخ طوسی نوشته است که شلمغانی هرگز از جانب ابن روح نه نایب بود و نه سفیر، بلکه وی یکی از فقیهان بود که به کفر و الحاد گرایید و از این جهت توقیعی به دست ابن روح، مبنی بر لعن و براءت از وی و پیروانش صادر گردید

تاریخ خروج شلمغانی از تبعیت حسین بن روح دقیقاً روشن نیست زیرا نمی‌دانیم که وی در چه تاریخی در خفا می‌زیسته است. از منابع چنین استنباط می‌گردد که دوره پنهان زیستی حسین بن روح با شروع دوران وزارت حامد بن عباس مصادف بوده است که ایام وزارت حامد نیز از اما². جمادی الاخر 306 تا ربیع الاخر سال 311 ه. ق. طول کشیده است

شیخ طوسی نوشته است که شلمغانی هرگز از جانب ابن روح نه نایب بود و نه سفیر، بلکه وی یکی از فقیهان بود که به کفر و الحاد گرایید و از این جهت توقیعی به دست ابن روح، مبنی بر لعن و براءت از وی و پیروانش صادر گردید³.

به هر حال شلمغانی در سال 322 ه. ق. مذهبی ایجاد کرد که بر اساس آن در عالم تشیع قائل به تناسخ و حلول خداوند در اجسام دیگران ، و توانست⁵ وی ترک عبادت و نکاح محارم را مباح اعلام کرد⁴. گردید

گروهی از شیعیان از جمله محسن بن ابی الحسن فرزند ابن فرات وزیر از جمله کسان دیگری که به او پیوستند، ابراهیم⁶. را به خود متمایل کند

بن محمد بن ابی عون، عالم و ادیب شیعه بود. وی کتابی تحت عنوان «تشبیهات» تألیف کرد. ابراهیم از معدود کسانی بود که درباره شلمغانی غلو کرد و بر آن اعتقاد بود که خداوند در جسم آدم، شیث و سایر انبیاء و اولیاء به ترتیب حلول کرده تا در جسد امام حسن عسکری (ع) و سپس در قالب شلمغانی قرار گرفت و به همین دلیل او و پیروانش، حرم⁷. و اموال خود را برای استفاده شلمغانی مباح دانسته‌اند

سرانجام به دلیل همین اعتقادات منحط، توقیعی مبنی بر لعن شلمغانی از ناحیه مقدسه امام مهدی (عج) صادر گردید و حسین بن روح (312 ق) از محل زندان خویش - در خانه مقتدر خلیفه - نامه‌ای به ابوعلی بن همام نوشت که چون در دست دشمن اسیر است از امام بخواهد که توقیع مربوط به شلمغانی منتشر نشود ولی حضرت مهدی دستور انتشار آن⁸. توقیع لعن را صادر فرمودند

:دستگیری و قتل شلمغانی

پس از انتشار عقاید شلمغانی و صدور لعن از ناحیه مقدسه امام مهدی (عج)، شیعیان از او روی برتافتند. دستگاه خلافت نیز که در آغاز از اندیشه‌های انحرافی، محرمانه حمایت می‌کرد، در این زمان، رواج چنین اندیشه‌هایی را برای تشکیلات خویش زیان بار ارزیابی کرد و به تعقیب

شلمغانی پرداخت و سرانجام او را در سال 322 (ق) در حالی که از مکانی به مکان دیگر می‌گریخت دستگیر کرد.

سرانجام به دلیل همین اعتقادات منحط، توقیعی مبنی بر لعن شلمغانی از ناحیه مقدسه امام مهدی (عج) صادر گردید و حسین بن روح (312 ق) از محل زندان خویش - در خانه مقتدر خلیفه - نامه‌ای به ابوعلی بن همام نوشت که چون در دست دشمن اسیر است از امام بخواهد که توقیع مربوط به شلمغانی منتشر نشود ولی حضرت مهدی دستور انتشار آن توقیع لعن را صادر فرمودند

ابن مقله وزیر از پیروان برجسته شلمغانی چون: حسین بن قاسم بن عبدالله، ابراهیم بن محمد، ابن شیت زیات و احمد بن محمد بن عبدوس، مراسلاتی به دست آورد که او را به خطابه‌هایی که در خور شأن خداوندی است، خطاب کرده بودند. آن مدارک را در حضور خلیفه به مردم نشان دادند و صحت آنها به اثبات رسید. شلمغانی نیز اقرار کرد که آن اسناد از پیروان اوست اما مضامین آنها را رد کرد و از مکتب خویش دست کشید و اظهار اسلام نمود⁹.

اما ابن کثیر می‌نویسد: «شلمغانی در آغاز محاکمه، منکر اتهامات گردید ولی در مرحله دوم به برخی از اتهامات اقرار نمود. قضات از او خواستند¹⁰». که از آنچه می‌گوید توبه کند ولی حاضر نشد

در جریان محاکمه ابن عون و ابن عبدوس را که از طرفداران وی بودند به حضور شلمغانی آوردند. خلیفه به آنان دستور داد که اگر او را مقدس نمی‌شمارند به گونه‌هایش سیلی زنند. احمد بن عبدوس وی را سیلی زد ولی ابراهیم ابن ابی عون، ریش شلمغانی را بوسید و او را با خطابه‌هایی چون، الهی، سیدی و رازقی خواند.

سرانجام با آن که شلمغانی ربوبیت خویش را انکار کرد ولی فقیهان و قضات خون وی را مباح اعلام کردند و همراه ابن ابی عون به دار¹¹. آویختند و سپس اجساد آنان را در آتش سوزاندند

شلمغانی در حدود 19 کتاب نوشته است که تألیف برخی از آن کتابها پیش از انحراف او بوده و در نزد شیعیان از کتب معتبر بشمار می‌رفته است

تألیفات شلمغانی

شلمغانی در حدود نوزده کتاب نوشته است که تألیف برخی از آن کتابها پیش از انحراف او بوده و در نزد شیعیان از کتب معتبر بشمار می‌رفته است. از جمله آنها کتاب «التکلیف» است. گروهی از شیعیان بغداد آن را نزد حسین روح بردند. وی آن را مطالعه کرد و گفت: بجز دو سه مورد، بقیه مطالب کتاب را از ائمه روایت کرده و مطلبی خلاف شرع در آن¹². نیست

پس از آن که ارتداد او ثابت شد گروهی از شیعیان مجدداً به حسین بن روح مراجعه کردند و گفتند با کتابهای شلمغانی چه کنیم؟ ابن روح پاسخ داد: جواب من همان جوابی است که ابومحمد حسن بن علی عسکری (ع) در خصوص کتب بنی فصال به مردم داد. ایشان گفتند: «آنچه را روایت کرده‌اند بگیرید و آن مطالبی که به رأی خویش¹³ آورده‌اند، رها کنید»

:فهرست کتابهای شلمغانی به طور خلاصه به شرح زیر است
- کتاب التکلیف: چنان که بیان گردید شلمغانی این کتاب را در دوران اعتدال و پاکی خویش نوشته است. در این کتاب حدیثی در باب شهادت آمده است که مورد قبول علما واقع نمی‌شود. وی می‌نویسد: «جایز است که شخص در صورتی که برادرش بیش از یک گواه نداشته باشد، به نفع¹⁴ او شهادت دهد»

- کتاب التأدیب: که حسین بن روح آن را برای علمای قم فرستاد و تمام مطالب آن مورد تأیید قرار گرفت مگر نظر وی در ارتباط با (صاع) (= ¹⁵پیمانهای حدود 3 کیلوگرم) در فطریه

- کتاب الاوصیاء: که شیخ طوسی در کتاب الغیبه خویش از آن یاد کرده¹⁶ است.

¹⁷.. الغیبه: که طوسی در کتاب الغیبه از آن نام برده است

- کتاب الحاسه السادسة (حس ششم): این کتاب دستور دینی پیروان او به شمار می‌رفته و موضوع اصلی آن گویا در رد احکام ادیان سابق بوده¹⁸ است.

- راسله الى ابن همام 7- ماهیه العصمه 8- الزاهر با الحج العقليه 9- 6 المباهله 10- المعارف 11- الايضاح 12- فضل النطق على الصمت 13- فضائل العمرتين 14- الانوار 15- التسليم 16- البرهان التوحيد 17- 19. البدأ و المشیه 18- نظم القرآن 19- الامامه الكبير 20- الامامه الصغير

شلمغانی بجز این آثار کتابهایی نیز در صنعت و کیمیا تألیف کرده که:
ابن ندیم از آنها به شرح زیر نام می‌برد

- کتاب الخمائر 2- کتاب الحجر 3- شرح کتاب الرحمة نوشته جابر 4- 1 کتاب الرانیات²⁰.

به هر حال با وجود این که شلمغانی تألیفاتی داشته و کتاب «الحاسه السادسة» دستور دینی مکتب وی محسوب می‌شده است، از اصول عقاید و دعاوی او اطلاع دقیقی نداریم زیرا از وی و پیروانش سندی در دست نیست. و آنچه مخالفان نقل کرده‌اند هم مختصر است و هم ممکن است به تهمت و غرض آلوده باشد.

امر مسلم این است که شلمغانی همچون حسین بن منصور حلاج از حلولیه بوده است و ابن روح نایب سوم، به صراحت او را از پیروان حلاج

چون ابن روح مورد اعتماد شیعیان بوده است، بنابر این در ²¹ می‌شمارد.
انحراف شلمغانی تردیدی نمی‌ماند

تهیه شده توسط موسوی - دین و اندیشه تبیان

در کتاب المنتظم ابن جوزی، 6/ 27 العزاقیر - کامل ابن اثیر، 8 / - [1]
290 «القراقر» - نهایت الادب، 23/ 124 «العراقید»، تاریخ الخلفاء، ص
291. «القراقر» آمده است

طوسی : الغیبة، ص 196/ اقبال، عباس: خاندان نوبختی، کتابخانه - [2]
طهوری، 1345، صص 222، 223

همان کتاب، ص 250/ جاسم حسین ، تاریخ سیاسی غیبت امام - [3]
دوازدهم، ترجمه محمد تقی آیت‌الهی ، امیرکبیر، 1367، ص 200

ابن اثیر: الکامه ، دارالکتب علمیه، لبنان (بیروت) ، 1407 ق - [4]
1987 م / ج 7، ص 103

صفدی ، صالح الدین خلیل: الوافی بالوفیات، دارالنشر فرانتر - [5]
شتایر، 1381 ق / 1961 م ، ج 4، صص 107، 108 / مدرس ،

محمدعلی: ریحانة الادب، ج 3، صص 235، 236

ابن اثیر: الکامل ، ج 7، ص 103 - [6]

مدرس، محمدعلی : ریحانه الادب، ج 7، ص 363 - [7]

- طوسی: الغیبه، صص 252، 253 - [8]
- اقبال، عباس: خاندان نوبختی، صص 425، 224، صفدی: الوافی - [9]
بالوفیات، ج 4، صص 108، 107
- ابن کثیر: ابوالفداء: البدایة والنہایة، مکتب المعارف (بیروت)، - [10]
1966 م، ج 11، ص 179
- ابن اثیر: الکامل ج 7، صص 104، 103 / ذہبی: تاریخ اسلام، - [11]
دارالکتب العربی، بیروت، 1414 ق / 1994، صص 24، 115، 116 /
اقبال، عباس: خاندان نوبختی، صص 237، 236
- طوسی: الغیبه، ص 267 / اقبال، عباس: خاندان نوبختی، ص - [12]
230 / دوانی، علی: مفاخر اسلام، ج 2، ص 356
- اقبال، عباس: خاندان نوبختی، ص 232 - [13]
- طوسی: الفہرست، ص 173 - [14]
- طوسی: الغیبة، ص 240 - [15]
- ہمان کتاب، ص 208 - [16]
- ہمان کتاب، ص 240 - [17]

- بیرونی، ابوریحان: آثار الباقیه ، ترجمه دانا سرشت، امیرکبیر، - [18]
- 1363، ص 321/ بغدادی، ابومنصور عبدالقاهر: الفرق بین الفرق،
ترجمه دکتر محمد جواد مشکور ، کتابفروشی اشراقی، 1367، ص 191
- غفار زاده، علی: زندگانی نواب خاص امام زمان، صص 289، - [19]
- 291.
- ابن ندیم: الفهرست، تحقیق رضا تجدد، دانشگاه تهران، 1971 - [20]
- ص 425
- طوسی: الغیبه، 266 / اقبال ، عباس: خاندان نوبختی، ص 225 - [21]

چند مورد دیگر از بدبختی انسان هایی که از نفس اماره پیروی نمودند!
در سال 1364 در حوزه قضائی قم در جاده اصفهان ، نیمهء شب مردی را
در اتومبیلش در کنار همسرش سر بریدند . بعد از هفت ماه پیگیری به
وسیلهء بازپرس دادسرای عمومی قم مشخص شد که این قتل فجیع به
توطئه همسر مقتول توسط دوست نامشروع وی انجام شده است . بعد از
مشخص شدن امر قاتل و یاران قاتل همگی دستگیر شدند . مقتول مردی
زیبا ورشید و تکنسین کارخانهء ذوب آهن و پسر عمهء همسر خود بود .
قاتل مردی از آوارگان جنگی آبادانی ، سیاه چهره و بداندام . همسر
مقتول زنی 27 ساله و دیپلمه
زن سنگسار و قاتل اعدام شد!

ماجرای رابطه مخفیانه دختری با شوهر خواهرش!

داستان عشق بازی و رابطه زشت و مخفیانه دختری جوان با شوهر
خواهرش موجب خودکشی خواهرش شد. این دختر جوان به دلیل

حسادت زیادی که داشت مانع از خوشبخت شدن خواهرش شد و باعث جدایی او و شوهر خواهرش شد، پس از جدایی شوهر خواهرش با وی رابطه مخفیانه برقرار کرد که سرانجام بدی داشت

پدرم وضع مالی خوبی نداشت، مشروب غذای هرروز او شده بود. وقتی مشروب می خورد دیگر حال خودش را نمی فهمید

من و دو خواهر کوچکترم سعی می کردیم جلوی چشمش نباشیم، دیگر این وضع برایمان عادی شده بود، محبت پدر و مادر برایمان معنایی نداشت، چون آن را لمس نکرده بودیم ولی در بیرون از منزل اگر کسی کوچکترین نگاه محبت آمیزی به ما می کرد با تمام وجود آن را می پذیرفتیم

مدتی بود متوجه شدم خواهر کوچکترم دلبسته پسری شده و تمام دنیای خواهرم با آن پسر شکل گرفته بود، وقتی از او و محبت هایش صحبت می کرد به او غبطه می خوردم

یک روز خواهرم را با آن پسر در خیابان دیدم ، از همان لحظه جرقه حسادت نسبت به خواهرم در من شعله ور شد انگار مهر آن پسر بدجوری به دل من نشسته بود و هرروز سعی می کردم وقتی خواهرم با امیر بیرون می رود من هم با آنها باشم اینقدر به خواهرم حسادت می کردم که گاهی جلوی امیر باهم دعوای شدید می کردیم

مدتی گذشت و امیر از زهره خواستگاری کرد و قرار شد که با هم ازدواج کنند ولی از آنجایی که من امیر را دوست داشتم اینقدر به خواهرم حسادت می کردم که خواهرم از او جدا شد

من هم که منتظر چنین فرصتی بودم به صورت پنهانی با امیر رابطه دوستی خود را ادامه دادم و این را هم می دانستم که زهره چقدر امیر را دوست دارد و به خاطر جداییشان و اینکه بلایی که امیر سر او آورده بود و به خاطر نداشتن یک پشتیبان محکم مثل پدر و مادر نتوانسته بود از او شکایت کند ، دچار افسردگی شدید شده بود

این دوستی من با امیر چند ماهی ادامه داشت بدون اینکه خواهرم اطلاع داشته باشد، تا اینکه یک روز متوجه این قضیه شد از آنجایی که خودش قربانی امیر بود درگیری سختی بین ما بوجود آمد خواهرم قضیه را به مادرم گفت ولی مادرم دیگر کاری از دستش برنمی آمد

صبح روز بعد که از خواب بیدار شدم خیلی کلافه بودم ، انگار تازه متوجه اشتباهم شده بودم به خودم گفتم وقتی خواهرم به خانه آمد از او معذرت خواهی می کنم ، که یکدفعه زنگ تلفن خانه رشته افکارم را پاره کرد و به سمت تلفن دویدم .

یکی پشت تلفن داد می زد خودتون رو سریع برسونید کارگاه، خواهرتون در یکی از اتاق های کارگاه با خوردن قرص خودکشی کرده است.

پدرم که توی این دنیا نبود با مادرم شتابان به سمت کارگاه رفتیم و
جسم بی جان زهره که به نوعی نان آور خانه بود را روی زمین دیدم
.... انگار دنیا روی سرم خراب شده بود دیگر حال خودم را نفهمدم
دختر که از کرده خود پشیمان بود مدام در اتاق مشاوره یکی از کلانتری
های اصفهان می گفت: من می خواستم از زهره معذرت خواهی کنم! ولی
حسادت های من زندگی او را پرپر کرد

ماجرای زنی که با برادر شوهرش وارد رابطه شد

غیبت فرشید بخاطر مشغله های کاری موجب شد تا رفته رفته برادرش
جای او را بگیرد و نقش شوهر را برای همسرش ایفا کند

در یک خانواده متوسط بزرگ شده و پس از دیپلم گرفتن به دلیل قبول
نشدن در کنکور و چند سالی در پشت کنکور ماندن، سرانجام با فرشید
که او نیز مانند خودم از جامعه ای نه چندان مرفه بود، برخلاف میل

باطنیم به دلیل اصرارهای مکرر پدرم و مادرم مبنی بر همان طرز فکر
همیشگی که دختر باید زود ازدواج کند و گرنه باید ترشیش را گرفت،
ازدواج کرده و وارد دنیای ناخواسته ای شدم که چندان میل وارد شدن
به آن را نداشتم

دیگر چاره ای نبود، بنابراین پس از این ازدواج ناخواسته، پیوسته سعی
کردم به اشکال مختلف از قبیل این که دارای همسر خوبی هستم و تا
اندازه ای نیز با این درآمد بگیر و نگیر ساخت و ساز ساختمانیش یا به
قول خودش بساز و بفروش، به دهانش می رسد، به خودم دلگرمی داده
و سعی می کردم مدار زندگی را بر اساس امید به آینده به پیش ببرم

اما چه سود که به هر دری که زدم راه به جایی نبردم و هر گاهی که برای
گرم شدن فضای مه آلود زندگی می کردم، همواره آب در هاونگ
کوبیدن و به تمامی بی فایده بود

فرشید پیوسته از این شهر به آن شهر در حال سفر بود و در هر جایی که می توانست زمین می خرید و با دیگر همکارانش شروع به ساختن آن می کرد.

گرچه مجبور بودم به دلیل موقعیت شغلی او گاهی مدت ها از او به دور باشم ولی چندان دوری او آسیب نمی داد زیرا ما تنها از نظر جسمی با یکدیگر در ارتباط بودیم و از ابتدا روح از کالبد زندگی ما رخت بر بسته بود و بسان ساختمان هایی که همسرم می ساخت جنسش از سنگ و سیمان شده بود.

چند سالی گذشت تا در فراسوی گذشت زمان خدا فاطیما دخترم را به ما ارزانی داشت و من باز هم خود را برای اندک زمانی به خواب خرگوشی زده و به امور تربیتی فرزندم و نیازهای مختلف او سرگرم شده تا شاید روح گم گشته زندگی خود را بار دیگر دریافته و در بستر گرمابخش عاطفه های مهربانیش دلگرم بشوم.

روزها همچنان می گذشت و من هنوز در اندر خم کوچه های سرگردانی
روز به روز از همسر و روند جاری زندگیم دورتر می شدم و فرشید نیز
که شاید خود دریافته بود چندان علاقه ای به او ندارم چندان توجهی به
من نداشت و به جای عشق ورزیدن به زندگی تنها سرگرم ساخت و ساز
آسمان خراش های بی انتهای خود بود.

در غیاب و نبود فرشید، در بیشتر اوقات این سهیل برادر او که دانشجو و
مجرد بود که گاهی به من و برادر زاده اش سری می زد و در برخی از
موارد که دخترم بیتابی می کرد ما را با خود به سینما و سایر مراکز
تفریحی و گردش می برد و و همسرم نیز خود از این موضوع با خبر بود
و چندان بدش هم نمی آمد که از انجام تکالیفش در قبال خانواده خود
شانه خالی کرده و خود را به کوچه های ندیدن و نفهمیدن سراب گونه
بزند.

روزها به سرعت در حال عبور از زندگی ناخوشایند من بودند که ناباورانه از نوع نگاه ها و رفتار سهیل دریافتم که او به من علاقمند است و پنداری که چندان بی رغبت نیست که در نبود برادرش، جای خالی او را برای من پر کرده و نقش همسر نداشته ام را برایم بازی کند..او چندین بار حضوری و غیر حضوری سعی کرد به من بفهماند که باید با او رابطه داشته باشم و من که مدتی بود در شک و تردید رابطه ای پنهانی با او به سر می بردم، سرانجام دل به سرابی دیگر زدم و با او رابطه پنهانی و ویرانگر خود را آغاز کردم.

رفته رفته حس کردم که گویی این بار حسی دیگر به سراغم آمده و در وجودم طنین عشق و محبت به سهیل را طنین انداز کرده است.

دیگر ارتباطم با سهیل بسیار صمیمی و گرم شده بود تا جایی که از هر فرصتی و نبود همسر سعی می کردیم بیشترین استفاده را کرده و روزها را در کنار یکدیگر بگذرانیم و فکر می کردم چون اغلب بستگان نیز به مانند دیگران فکر می کنند که او به دلیل نبود برادرش با ما در ارتباط است و سعی می کند جای خالی برادرش را در نبود او برای ما پر

کند، کسی هرگز به رابطه نامشروع و پنهانی من و سهیل، هرگز پی نخواهد برد و من می توانم هر آنچه را که در مسیر زندگی با همسرم از دست داده بودند در روزهای با او بودن بار دیگر یافته و در آن سوی آسمان خوشبختی با رویاها و آرزوهای زیبایم.

در گذشت زمان چندان درنگی حاصل نمی شد و من خود را به عشق سهیل سرگرم و همسرم نیز که شاید از فضای مه آلود زندگیش خسته شده بود، دل به اعتیاد داده و به تدریج خود را غوطه ور در گرداب مصرف غول آسای مواد مخدر می دید.

دریغ و هزار افسوس که مصرف مواد چه بلای خانمان سوزی است باور پذیر نبود ولی فرشید چنان در سراب مصرف مواد مخدر گرفتار شده که کارش از ساخت وساز به مسافر کشی با ماشینی اوراقترا از خودش رسید و چوب حراج را به تمامی به داشته های زندگی خود زد.

من شاید از سخت تر شدن شرایط زندگیم از نظر مادی اندکی در مضیقه قرار گرفته بودم ولی چندان از اعتیاد همسرم ناراحت نبودم زیرا می

دانستم هر اندازه که او در افیون مصرف مواد مخدر فرو رود، من خواهم توانست به آسانی و با فراغ بال بیشتری دلدادگی های خود را با سهیل تقسیم کنم.

گویی گذشت زمان دیگر وجود فرشید را که اکنون چندین بار سابقه زندان وانجام کارهای خلاف را نیز در کوله بار ننگین خود داشت، برایم غیر قابل تحمل کرده بود تا جایی که سعی کردم به هر ترفندی شده سهیل را طعمه خود قرار داده و برای از بین بردن فرشید و رهایی از دست او و رسیدن به سهیل، نقشه ای بکشم، نقشه ای که هرگز در بستر افکار هوس آلود، دیگر چندان به این نمی اندیشیدم که چه فرجامی را برای من و دخترم به ارمغان خواهد آورد.

آری، به سهیل پیشنهاد دادم که اگر علاقمند است که از این نقشه های عروسکی رها شده و برای همیشه در زیر یک سقف با یکدیگر زندگی کنیم، بهتر است وجود برادرش را از صفحه روزگار پاک کند.

سهیل در ابتدا این پیشنهاد من برایش غیر قابل هضم بود و به هیچ عنوان حاضر نبود که تن به کشتن برادرش بدهد اما امان از هوای نفس اماره که او را نیز به زانو درآورد، تا جایی که من توانستم سرانجام با ترندهای مختلف، او را به کشتن برادرش راضی کنم.

شب‌ی دخترم فاطیما را بر داشته و به خانه پدرم رفتم و با سهیل نیز از قبل هماهنگ کردم که در نبود من از فرصت نهایت استفاده را کرده و کار را تمام کند، سهیل بیچاره نیز که در برابر عشق هوس آلود من، مدت‌ها بود که سخت به زانو درآمده بود، آمپول هوا را در رگ‌های دور از احساس برادرش جاری کرده و پس از آن او را در باغی در اطراف حومه شهرشان دفن کرده بود.

دیری نگذشت که پس از آن که خبر فقدان فرشید در کوچه‌های شهر پیچید و همگان از فقدان او با خبر شدن، پلیس توانست با سرنخ‌هایی که از روابط نابه‌هنجار من و سهیل بدست آورد، هر دوی ما را دستگیر

کرده و طبل هوس آلود رسوایی ما در سراسر گیتی طنین انداز و نفرین
دوست و غریبه به سوی ما روانه شد.

اکنون دیر زمانست که هر دوی ما در پشت میله های زندان روزگار
تلخ و گناه آلود خود را سپری کرده و در حسرت های بی انتها تنها
چشم به آینده مبهم خود دوخته و روزی هزاران بار در درون ناخودآگاه
وجدان خود، به محاکمه افکار پلیدمان می اندیشیم که چرا در نامنتهای
هوس های پی در پی، تمامی پل های آینده را خراب و دیگران را نیز به
اجبار با این گناه نابخشودنی به بازی گرفتیم

و هزاران مورد سرنوشت شوم در انتظار کسانی که از نفس اماره خود
پیروی نمودند با جستجو در نت خواهید یافت....پس مرگ بر نفس
اماره!